

تبار خونی گل‌ها

گفتگوی احمد جاوید انوش
با تعدادی از شاعران
معاصر افغانستان
پیرامون شعر





تبار خونی گل‌ها

گفتگوی احمد جاوید انوش
با تعدادی از شاعران معاصر افغانستان
پیرامون شعر





عنوان: تبار خونی گل‌ها

(گفتگوی احمد جاوید انوش با تعدادی از شاعران معاصر

افغانستان پیرامون شعر)

ویراستار: شبنم میم

طراحی جلد و صفحه‌آرایی: فاطمه اختصاری

انتشارات: سایه‌ها . سال ۱۴۰۴

www.sayeha.org

نشر الکترونیک سایه‌ها



فهرست

سخنی چند با خوانندگان/ احمد جاوید انوش..... ص ۶

شعرشناسی در کارناوال/ دکتر نورمحمد نورنیا..... ص ۹

پرسش‌های گفتگو..... ص ۱۴

متن پاسخ‌های رجب رضوان..... ص ۱۹

متن پاسخ‌های احسان بدخشانی..... ص ۲۷

متن پاسخ‌های قادر فیض..... ص ۴۱

متن پاسخ‌های تمنا مهرزاد..... ص ۶۴

متن پاسخ‌های امید ولی..... ص ۷۴

متن پاسخ‌های مسیح‌الله سیامک..... ص ۸۵

متن پاسخ‌های حسین میرزایی..... ص ۹۴

متن پاسخ‌های لیمه آفشید..... ص ۱۰۵

متن پاسخ‌های زاهد مصطفی..... ص ۱۱۸

متن پاسخ‌های بهرام هیمه..... ص ۱۳۵

متن پاسخ‌های مجید خاکسار..... ص ۱۴۴

متن پاسخ‌های شمیم فروتن..... ص ۱۵۱

متن پاسخ‌های ساحل رضایی..... ص ۱۶۱

متن پاسخ‌های روحینا رویش..... ص ۱۷۹

متن پاسخ‌های نجی‌الله آریامهر..... ص ۱۹۱

متن پاسخ‌های مزدا مهرگان..... ص ۲۰۲

متن پاسخ‌های جرجیس پارس‌بان..... ص ۲۰۸

سخنی چند با خوانندگان

در تاریخ ادبیات گفتگو با شاعران و نویسندگان همواره به عنوان پلی برای شناخت و ره یافتن به جهان بینی و عقاید آن‌ها در باب مسایل مختلف عمل کرده است. فراتر از این، گفتگو با هنرمندان، توانسته است راه‌گشای خوبی برای شناخت متن و جهان هنری آن‌ها نیز باشد.

کتاب حاضر تلاشی هرچند اندک برای ثبت گفتگوی تعدادی از شاعران معاصر افغانستان در تاریخ ادبیات است. این امر هرچند در ادبیات سایر ملت‌ها امری معمول و متعارف است؛ ولی در ادبیات فارسی افغانستان چنین چیزی کمتر دیده شده، یا به صورت منظم و مدون دیده نشده که اگر وجود هم دارد، بنده از آن بی‌خبرم. یکی از تفاوت‌های عمده‌ی این کتاب با سایر مجموعه‌مصاحبه‌ها این است که کتاب حاضر با مطرح کردن پرسش‌های یکسان از شاعران متفاوت در پی ارایه‌ی یک طرز تفکر کلی و گفتمانی در باب برخی از مسایل مهم ادبی و البته محل مناقشه‌ی ادبیات است.

از آن جایی که این مصاحبه به صورت کتبی بوده، تلاش کرده‌ام تا دخل و تصرفی در متن پاسخ‌های شاعران صورت نگیرد، تا علاوه بر اصالت متن و حفظ امانت‌داری، سبک نوشتاری شاعران نیز حفظ شود. زیرا در بخش‌هایی از کتاب، خواننده با نثر شاعرانه و ارزشی مواجه می‌شود.

نثری که قاعدتاً در آثار پژوهشی و دانشگاهی استفاده نمی‌شود. بنده حتی برخی از پاسخ‌های شوخی‌آمیز دوستان را نیز به خاطر تنوع حذف نکرده‌ام. هرچند که رعایت این موضوعات ممکن است یک‌دستی متن را آسیب بزند، ولی ناچار به ارجح شمردن یکی بر دیگری بودم. اگر در متن گفتگوها، جایی نیاز به اضافه کردن مطلبی برای وضاحت و روان خواننده شدن متن بوده، مطلب اضافه شده بین کروشه [] آورده شده است تا خواننده به تفکیک متن اضافه شده واقف باشد. دلیل انتخاب شاعرانی که در این کتاب گرد آمده‌اند، یکی سال‌های شروع فعالیت هنری آن‌ها بوده است؛ یعنی تقریباً می‌توان گفت که این شاعران می‌توانند نمایندگان نسل جدید شعر افغانستان باشند. دودیدگر این‌که به باور نگارنده، اشعار شاعران این مجموعه توانسته در زمان حضور اندک‌شان در عرصه‌ی ادبیات تا حدودی خود را با موازین و معیارهای یک متن هنری و ادبی ارایه کند. سه‌دیگر این‌که ممکن شاعران ارجمند و حرفه‌ی دیگر در این کتاب از قلم افتاده باشند که بنده از تک‌تک‌شان عذر خواهی می‌کنم. هرچند که از اکثریت دوستان خواهش کردم که در زمینه‌ی انتخاب و معرفی شاعرانی - که نمی‌شناسم‌شان - مرا یاری کنند و تعدادی دوستان هم لیبیک گفتند و همکاری کردند - که من این‌جا از ایشان سپاسگزاری می‌کنم. - تعدادی دیگر از دوستان را که شاعران خوب و سرآمد این دوره هستند ولی اسم‌شان در این مجموعه نیامده، به این دلیل است که

خودشان به هر دلیلی حاضر به همکاری نشدند. هر چند در هنگامی که من این موضوع را با هر کدام عزیزان در میان گذاشتم، با جبین گشاده پذیرفتند و وعده‌ی قطعی همکاری دادند.

چنانچه قبلاً نیز یادآوری شد، این کتاب از نظر تاریخی روی یک دوره‌ی مشخصی از شاعران در یک برهه‌ی زمانی خاص تأکید دارد و ممکن در آینده بتوان با شاعران نسل‌ها و دوره‌های دیگر نیز باب چنین گفتگوهایی را گشود. پرسش‌های این مصاحبه به طور کلی سه بخش هستند، یک بخش در مورد مسایل عمومی ادبیات از قبیل تعریف شعر و ... بخش دوم در مورد ادبیات فارسی افغانستان و وضعیت شعر افغانستان و بخش سوم در مورد شعرهای خود شاعر است. پاسخ‌های شاعران بر اساس تقدم و تأخر ارسال پاسخ‌ها برای بنده ترتیب و تنظیم شده است.

به لطف مشورت نیک آقای دکتر نورنای گرامی، تمام بیست و چهار پرسش مطرح شده در آغاز کتاب آمده‌اند تا از تکرار و ایجاد ملال جلوگیری به عمل بیاید و خوانندگان عزیز فقط پاسخ‌های ارزشمند شاعران گرامی را بخوانند و مستفید گردند.

احمد جاوید انوش

شعرشناسی در کارناوال

کتاب تبار خونی گل‌ها تلاشی است ارزشمند برای ثبت و مکتوب کردن گفت‌وگوهایی با گروهی از شاعران افغانستان که در دهه‌های اخیر به صحنه آمده‌اند. این اثر در بستری تاریخی پدید آمده که در آن ادبیات معاصر افغانستان کمتر به صورت مدون و نظام‌مند از خلال گفت‌وگوها و مصاحبه‌ها مستند شده است. سنت کتابت در حوزه‌ی مصاحبه‌های ادبی که در بسیاری از کشورها امری شناخته‌شده است، در فضای ادبی افغانستان کمتر به چشم می‌خورد و همین امر سبب شده تا این کتاب، جایگاهی ویژه در تاریخ‌نگاری شعر معاصر فارسی افغانستان بیابد. نویسنده کوشیده است با طرح پرسش‌های یک‌سان از شاعران گوناگون، چشم‌اندازی کلی و مقایسه‌پذیر از دیدگاه‌های آنان درباره‌ی شعر، هنر، تعهد و نسبت ادبیات با جامعه فراهم آورد. در این میان، هم اصالت پاسخ‌ها حفظ شده و هم سبک زبانی و نوشتاری شاعران به عنوان بخشی از متن پاس‌داری شده است.

این کتاب، میان دو قلمرو متفاوت ایستاده است: از یک سو متنی

پژوهشی و مستندساز است که می‌خواهد کارکردی تاریخی و علمی داشته باشد و از سویی دیگر، نثر شاعرانه و گاه شخصی پاسخ‌ها، آن را به قلمرو ادبی نزدیک می‌کند. این میانجی‌گری میان پژوهش و ادبیت، یکی از ویژگی‌های اصلی کتاب است که آن را خواندنی‌تر و هم‌زمان پیچیده‌تر می‌سازد. پرسش‌هایی که در آغاز کتاب آمده‌اند، به صورت هوشمندانه‌ای طراحی شده‌اند تا به مسائل بنیادین نظری بپردازند (مانند تعریف شعر و نسبت آن با آگاهی و ناخودآگاه) و هم پرسش‌هایی در باب شرایط خاص ادبیات افغانستان طرح کنند (مانند جایگاه شعر پس از نیما یا آسیب‌های خاص شعر فارسی در افغانستان). این ترکیب، کتاب را سند نظری و روایتی از تاریخ زیسته‌ی شاعران ساخته است.

آنچه در پاسخ‌های شاعران دیده می‌شود، تنوع نگرش‌هاست؛ برای نمونه، برخی از شاعران، شعر را اساساً تعریف‌ناپذیر می‌دانند و آن را عصیان‌ی علیه هرگونه قرارداد و مرزبندی تلقی می‌کنند؛ در حالی که برخی دیگر، از شعر تعریفی کارکردی و فلسفی به دست می‌دهند و آن را نوعی درک دگرگونه از هستی یا کشف و جستجوگری می‌دانند. تنوع تعریف‌ها نشان می‌دهد که شعر همچنان محل مناقشه است و هر شاعر از زاویه‌ی زیسته و تجربه‌ی شخصی خود به آن می‌نگرد. ارزش کتاب در اینجا، بیشتر آشکار می‌شود؛ زیرا ما را با کثرت صداها (و نه روایتی مسلط) روبه‌رو می‌کند.

نکته‌ی دیگر، پرداختن به نسبت شعر و دانش است. برخی از شاعران با اشاره به دیدگاه حقوقی یا کانت، بر این باورند که دانش می‌تواند خلاقیت شاعرانه را محدود کند. در برابر، گروهی دیگر دانش را لازمه‌ی پرورش استعداد و زمینه‌ای برای گسترش افق‌های شاعرانه می‌دانند.

این اختلاف نظر، بازتابی از تنش دیرینه میان شعر به مثابه‌ی الهام و شعر همچون محصول آگاهی و تأمل است. از این نگاه، کتاب به شکل غیرمستقیم، بخشی از تاریخ نگرش در باب شعر را می‌نمایاند.

از منظر جامعه‌شناسی ادبیات، تبار خونی گل‌ها اهمیت مضاعفی می‌یابد؛ زیرا نشان می‌دهد شاعران چگونه نسبت خود را با مخاطب تعریف می‌کنند. بسیاری از پاسخ‌ها حاکی از مقاومت در برابر ساده‌سازی شعر برای فهم عام است. این مقاومت، ریشه در این باور دارد که شعر اگر صرفاً برای مصرف فوری تولید شود، به کالایی فرهنگی بدل خواهد شد و شأن هنری خود را از دست خواهد داد. در مقابل، برخی دیگر بر نقش سازنده‌ی مخاطب تأکید کرده و حتی او را شریک خلاقیت می‌دانند. این دو رویکرد، بازتابی از دو گرایش عمده در شعر معاصر است که یکی بر خودبسندگی اثر ادبی تأکید دارد و دیگری بر دیالوگ آن با دیگری.

بحث تعهد در هنر که همواره موضوعی مناقشه‌برانگیز بوده است، اینجا هم حضوری پررنگ دارد. شماری از شاعران با یادآوری دیدگاه سارتر، هرگونه الزام بیرونی را نفی کرده و شعر را حرکتی خودبسند می‌دانند که تعهدی جز به خویشتن ندارد. در مقابل، گروهی دیگر به تعهد اجتماعی شاعر باور دارند؛ اما این تعهد را از تبلیغ ایدئولوژیک جدا کرده، آن را با عنوان همراهی انسانی و بیان رنج‌ها و امیدها مطرح می‌کنند. این تمایز ظریف میان تعهد تحمیلی و تعهد درونی، از نقاط مهم کتاب است و نشان می‌دهد که شعر معاصر افغانستان در کشاکش میان دو قطب: هنر برای هنر و هنر متعهد، هنوز در حال جستجوی موقعیت است.

در عین حال، گفت‌وگوها به پرسش‌های فلسفی می‌پردازد؛ از جمله درباره‌ی نسبت شعر با ناخودآگاه (به تعبیر فروید) یا با سکوت و غیاب (به تعبیر دریدا). این بخش‌ها، جنبه‌ای نظری‌تر به کتاب بخشیده و آن را از یک مجموعه‌ی صرفاً گزارشی فراتر برده است. شاعران در این پاسخ‌ها نشان می‌دهند که چگونه میان فلسفه، روان‌شناسی و تجربه‌ی زیسته‌ی خود پلی می‌زنند و همین‌گفت‌وگوهای میان‌رشته‌ای، سبب می‌شوند که کتاب، ارزش پژوهشی یابد.

از ارزش‌های مهم کتاب، توجه به حضور شاعران زن در گفتگوهاست. زنانی که با وجود تبعیض‌ها و محدودیت‌های اجتماعی و فرهنگی، صاحب صدایی در عرصه‌ی شعر معاصر افغانستان‌اند، گنجاندن دیدگاه‌های‌شان، تصویر کامل‌تری از وضعیت شعر معاصر کشور به دست می‌دهد و بر غنای چندصدایی کتاب می‌افزاید.

گسترش دامنه‌ی گفت‌وگوها و کشیدن آن تا شاعران نسل‌های پیشین در جلد‌های دیگر این کتاب (اگر قرار باشد ادامه یابد) می‌تواند پیشنهاد اثرگذاری باشد. مقایسه میان دیدگاه نسل‌ها، امکان چشم‌انداز تاریخی‌تر را فراهم می‌آورد و به شناخت تحول شعرشناسی کمک کند. همچنین تحلیل پاسخ‌ها و بهره‌گیری از چارچوب‌های نظری در تحلیل آن‌ها، می‌تواند بر غنای آکادمیک کتاب بیفزاید (ارچند این انتخاب، انتخابی آگاهانه است، تا متن از تحمیل چارچوب‌ها به دور بماند).

بنا بر آنچه گفته آمد، تبار خونی گل‌ها را می‌توان سندی ارزشمند در تاریخ‌نگاری ادبی افغانستان دانست. این کتاب با احتوای دیدگاه‌های شماری از شاعران به شیوه‌ی گفت‌وگومحور، الگویی تازه در پژوهش‌های

ادبی پیشکش کرده است. برای پژوهشگران شعرشناسی، تاریخ ادبیات تطبیقی و جامعه‌شناسی ادبیات، منبعی غنی است که هم به جنبه‌های نظری می‌پردازد و هم تجربه‌های زیسته را بازتاب می‌دهد.

شایسته است که از جاوید انوش گرامی به خاطر اقدام و ابتکار ارزشمندش در طرح پرسش‌هایی مهم در زمینه‌ی ادبیات (به ویژه شعر)، گردآوری پاسخ‌ها و سامان‌دهی آنان قدردانی شود. این، تلاشی است که به غنای ادبیات معاصر افغانستان افزوده است.

دکتر نورمحمد نورنیا

گیلان/تابستان ۱۴۰۴

پرسش‌های گفتگو

۱. اگر اشتباه نکنم، کانت می‌گفت که وقتی کسی راجع به موضوعی بحث را آغاز می‌کند، نخست از او بپرسید که تعریفش از مسئله‌ی مورد بحث چیست؛ اما در مورد شعر، گفته می‌شود که شعر تعریف‌پذیر نیست. شما به عنوان یک شاعر چقدر با این تعریف موافق هستید؟

۲. در ارتباط به پرسش قبلی، اگر شعر تعریف‌پذیر است، تعریف شخص شما از شعر چیست؟ و اگر تعریف‌پذیر نیست، با چه امکانی می‌توان چنین پدیده‌ای را شناخت؟

۳. محمد حقوقی می‌گفت که شعر در عالم نیمه‌آگاهی بهتر شکل می‌گیرد؛ یعنی داشتن دانش عمیق درباره‌ی موضوعی، باعث می‌شود آن دانش بر روساخت اثر خود را نشان بدهد و از هنرمندانی اثر بکاهد. با این گفته، به پندار شما آگاهی و دانش ادبیات‌شناسی، به شاعر کمک کننده است یا آسیب زننده؟ زیرا باری یکی از اساتید بزرگ ایران - که اسمش را یادم نیست - نیز گفته بود که دانشجوی هنرمند وقتی داخل

دانشکده‌ی ادبیات می‌شود، خلاقیتش را به نگهبانی دم در تسلیم می‌کند.

۴. با شعر در پی ارائه‌ی چه چیزی در جهان هستید؟ یا شاعر باید الزاماً در پی ارائه‌ی چیزی باشد؟

۵. برخی به این باوراند که شاعر در هنگام خلق اثر یا قبل از آن، نیاز به مخاطب‌شناسی دارد. به این معنی که شاعر باید مخاطب خود را انتخاب کند و بداند برای چه کسانی می‌نویسد و بعد به فراخور حال آن مخاطبان آثاری برای آن‌ها خلق کند. شما به عنوان یک هنرمند چقدر با این حرف موافق هستید؟

۶. در ارتباط به پرسش قبلی، در دهه‌های پیشین، عده‌ای از شاعران ما تلاش کرده‌اند، هنر را به اندازه‌ی فهم مخاطب عام ساده‌سازی کنند و به سطح آگاهی مخاطب تقلیل بدهند، فکر نمی‌کنید که این عمل باعث سطحی شدن هنر، کور شدن ذوق و خلاقیت مخاطب و عدم تلاش او برای فهم هنر و در نتیجه برداشت نادرست او از هنر می‌شود؟

۷. به نظر شما میزان تأثیر واکنش مخاطب و سطح انتظارات او روی کیفیت تولید اثر هنری چه اندازه است؟ یا اصلاً هیچ تأثیری دارد یا خیر؟

۸. فروید معتقد بود که یکی از بسترهای بروز روان ناخودآگاهی انسان، ادبیات است. به نظر شما، ادبیات می‌تواند کارکرد درمانی هم برای تروماها و زخم‌های روان انسان‌ها داشته باشد؟ مشخصاً شعر به شما این کمک را کرده است؟

۹. سارتر از جمله فیلسوفانی بود که برخلاف کانت برای هنر التزام

و تعهد را تجویز می‌کرد؛ البته اگر تجویز این‌جا کلمه‌ی مناسبی باشد. سارتر البته تکلیف شعر را روشن کرده بود. او شعر را شبیه رقص کردن و نثر را شبیه راه رفتن می‌دانست؛ یعنی برای شعر هدف یا التزام قایل نبود. نظر شخص شما در این باره چیست؟ آیا شما به ادبیات متعهد به معنای عموم کلمه باورمند هستید؟

۱۰. در ارتباط به پرسش قبلی، گذاشتن بار تعهد بر دوش هنر، باعث نمی‌شود که از هنرمندانی آثار خلق شده کم شود؟ چون ما و شما تجربه‌های از هنر ملتزم در دوره‌های مختلف تاریخی داشته‌ایم و کماکان برای همه‌ی ما روشن است چه اتفاقی می‌افتد.

۱۱. در ارتباط به دو پرسش قبلی، اگر شما به شعار مکتب پاراناسیست‌ها که می‌گفتند «هنر برای هنر» معتقد باشید، این نوع نگرش ممکن باعث این شود که هنر تنها به تولید زیبایی و لذت صرف بسنده کند و آیا در دنیای امروز همین برای هنر و برای ما کافی‌ست؟

۱۲. آیا شما هم به این مسئله باورمند هستید که شاعر در گذشته انسان فاضلی بوده که مدام سعی می‌کرده به عنوان معلم اخلاق عمل کند و مردم را از اعمال شر زهی کند و به اعمال نیک سوق دهد؛ ولی شاعر امروز باید به عنوان یک انسان روشن‌فکر مدام در تمام عرصه‌های اجتماعی به صورت فعال حضور داشته و نسبت به تمام اتفاقات پیرامون خودش واکنش‌های خاص خودش را داشته باشد؟

۱۳. آیا شاعر نه به عنوان یک انسان، بلکه به عنوان یک هنرمند، مکلف به تعهد اجتماعی بیشتری نسبت به سایر افراد جامعه است؟

۱۴. پرسشی را که یک دانشجو در یکی از دانشگاه‌های سوئد از شاملو پرسیده بود، من از شما می‌پرسم. آیا ادبیات و سیاست جایی به هم می‌رسند؟ و این بخش را خودم به این پرسش اضافه می‌کنم که اگر ادبیات و سیاست جایی به هم می‌رسند، چرا در پی براندازی هم‌دیگراند؟ اگر نمی‌رسند، چطور این اندازه از هم‌دیگر متأثر می‌شوند؟

۱۵. ما در گذشته ژانرهای مختلفی از جمله حماسی، غنایی، تعلیمی، نمایشی و ... در شعر داشتیم. پرسش این است که امروز چه داریم؟ حتی در گذشته، در دوره‌های مختلف یک ژانر غالب هم داشته‌ایم. می‌توانم از شما بپرسم که ژانر غالب روزگار من و شما چیست؟

۱۶. به نظر شما، تلاش برای این که برای مخاطبان ادبیات بفهمانیم که چه چیزی شعر هست، آسان‌تر است یا این که سعی کنیم به آن‌ها بفهمانیم که چه چیزی شعر نیست؟

۱۷. به پندار من مهم است که مخاطبان باید در مورد تجارب زیسته‌ی شاعران از نوشتن، از زبان خودشان بشنوند، زیرا هنوز که هنوز است، بسیاری از مخاطبان ادبیات، تصورات اسطوره‌ای از فرایند خلق اثر دارند. چیزی که الان می‌پرسم، ممکن است سوال خیلی از مخاطبان شما باشد که واقعاً شعر چگونه خلق می‌شود؟ آیا به شاعر الهام می‌شود، یا هاتفی در گوش او نجوا می‌کند؟ یا قبل و بعد از تولید متن، حالت یا حالات خاص جسمی و روحی در شاعر پدید می‌آید؟ و این که آیا شاعر واقعاً انسان برگزیده‌ای است که موهبتی خاص به همراه دارد؟

۱۸. آثاری که شما تا اکنون خلق کرده‌اید، آیا توانسته است انتظارات شخص شما را از هنر برآورده کند یا خیر؟

۱۹. آیا شعرهای شما توانسته است چیزی به ادبیات اضافه کند؟

۲۰. در دوران معاصر، لاقبل بعد از به وجود آمدن جریان شعر نیمایی، آیا شاعران افغانستان تا این‌جای کار راه را درست آمده‌اند یا خیر؟ اگر پاسخ شما خیر است، کجای راه را اشتباه کرده‌اند؟ اگر پاسخ شما بلی است، دلیل این خوش‌بینی چیست؟ البته اگر خوش‌بینی کلمه‌ی مناسبی در این‌جا باشد.

۲۱. به باور شما جدی‌ترین آسیب شعر فارسی در افغانستان چیست؟

۲۲. درست است که شاعران به آثارشان، به چشم فرزندان‌شان نگاه می‌کنند؟ اگر این‌گونه است، چقدر بچه‌هایت را دوست داری؟

۲۳. اگر قرار باشد یکی از شعرهایت را روی دیوارهای شهر دیوارنویسی کنند، دوست داری کدام شعرت باشد؟

۲۴. به عنوان آخرین پرسش، دوست داشتی کدام پرسش را از تو بپرسم که نپرسیده‌ام؟ این‌جا پاسخ بگو

متن پاسخ‌های رجب رضوان

پاسخ ۱: شعر، همانند انسان، تعریفی ندارد؛ زیرا تعریف، یعنی کشیدنِ مرز و هرمرز، یعنی حذفِ امکان‌های دیگر. تعریف شعر، یک بازیِ زبانی‌ست که در دل بی‌معناییِ ذوب می‌شود. برخلاف کانت، من شعر را عصیانی می‌دانم علیه هر قرارداد ثابت، هر معنا، و هر چهارچوب بسته.

پاسخ ۲: شعر برای من نه ژانر است و نه سبک؛ بلکه یک وضعیت روانی‌ست، حالتی از بهت‌زدگی انسان در مواجهه با جهان تهی. شعر در ساده‌ترین بیان، نوعی کرختی زبان است؛ لحظه‌ای مکث در میانه‌ی سقوط، و وارثی از سکوت.

پاسخ ۳: دانش، بُرد نگاه شاعر را گسترش می‌دهد، اما در عین حال، باری‌ست که بر شانه‌اش سنگینی می‌کند. آگاهی، شاعر را از لذتِ ناآگاهی محروم می‌سازد. شعر، اغلب در نیمه‌آگاهی رخ می‌دهد، آن‌جا که شاعر در مرز دانستن و ندانستن می‌لرزد.

پاسخ ۴: شاعر چیزی ارائه نمی‌دهد، پیام نمی‌دهد، بیانیه صادر نمی‌کند. او تکه‌پاره‌های وجودش را به جهان پرتاب می‌کند؛ نه برای آن‌که چیزی را تغییر دهد، بلکه برای آن‌که خودش را رها کند.

پاسخ ۵: هیچ‌گاه برای مخاطب ننوشته‌ام. شعر اگر برای کسی نوشته شود، به کالای مصرفی بدل می‌گردد. مخاطب من، کسی است که در متن گم می‌شود؛ نه کسی که از آن دست‌ورالعمل می‌گیرد.

پاسخ ۶: ساده‌سازی، ذائقه را فلج می‌کند. هنر نباید برای مصرف آسان تولید شود. من تلاش می‌کنم شعرم از روزمرگی عبور کند و مخاطب را به تقلا برای فهم و دارد.

پاسخ ۷: من به دخیل‌سازی مخاطب در متن باور دارم؛ او را نه صرفاً خواننده، که هم نویسنده‌ی شعر می‌خواهم. شعر من نقطه‌ی پایان ندارد، تنها مکتبی‌ست که از آن، مخاطب راه خود را آغاز می‌کند. من به واکنش او اعتنا نمی‌کنم، زیرا فهمیدن یا نفهمیدن، ستایش یا نکوهش، هیچ‌تغییری در ماهیت شعر نمی‌آورد. آنچه برایم اهمیت دارد، این است که مخاطب جرئت کند، ادامه‌دهنده‌ی مصرع‌های ناتمام من باشد؛ شعر من تنها جرقه‌ای‌ست که باید در ذهن دیگری شعله بکشد.

پاسخ ۸: درمان با شعر، چیزی متفاوت از درمان‌های معمول است. من در شعر، نه بهبود می‌جویم، بلکه بی‌معنایی جهان را تماشا می‌کنم، آنگاه که در کلمات رها شده از من، جان می‌گیرد. این تماشای بی‌معنایی، زیباترین شکل رستگاری و درمان من است.

پاسخ ۹: شعر، تعهد نمی‌پذیرد؛ نه به ابزار تن می‌دهد، نه به قرارداد. در جهانی سرشار از مقصدهای جعلی، شعر به بی‌راهگی پناه می‌برد. چونان حرکتی مدور، بی‌آغاز و بی‌انجام، فقط برای خویشتن می‌گردد؛ نه برای معنا، نه برای تغییر، بلکه برای رهایی از هردو.

پاسخ ۱۰: شعر از تعهد می‌گریزد، زیرا هرتعهدی حصار است. اما شاعر، حتی در رهایی، اسیر تعهد نادیدنی‌ست؛ تعهد به جنونی که در سینه‌اش می‌تپد، و او را وادار می‌کند که در هر بی‌مسیر بودن، راهی به زیبایی بیابد.

شعر، تعهد نمی‌پذیرد؛ نه به ابزار تن می‌دهد، نه به قرارداد.

پاسخ ۱۱: نگاه من به «هنر برای هنر» نسبی و بسته به موقعیت است. گاه باید هنر به ذات مقدس خویش پناه ببرد، تا از دام کلیشه‌های روزمره بگریزد. اما همین هنر، گاه از خویشتن نیز فراتر می‌رود و به نامرئی‌ترین شکل ممکن، جهان را دگرگون می‌سازد.

پاسخ ۱۲: شاعر امروز، دیگر معلم نیست؛ پرسش‌گر است، و گاه حتی تنها یک شاهد خاموش. در جهانی که اخلاق فروپاشیده، شاعر نه قدرت صدور نسخه دارد و نه ادعای نجات. او تنها درد را نشان می‌دهد، نه درمان را.

پاسخ ۱۳: نه به عنوان شاعر. شاعر، پیش از آن‌که شاعر باشد، یک شهروند است و هم‌چون هرانسان دیگری مسئول. اما وقتی این مسئولیت به نام شعر تحمیل شود، شعر می‌میرد. هنر، تنها زمانی

زنده می‌ماند که از الزام بگریزد؛ و همین گریز، خود والاترین شکل اعتراض است.

پاسخ ۱۴: ادبیات و سیاست دو نیروی متضاد و متقابل‌اند؛ سیاست معنا را می‌سازد و محدود می‌کند، ادبیات معنا را می‌گشاید و شورش می‌کند. یکی می‌کوشد زبان را به قید درآورد، دیگری زبان را رها می‌کند. این دو در ستیزند اما بی‌یکدیگر بی‌رمق‌اند؛ نسبت‌شان هم‌زمان نزاع و نیاز است.

پاسخ ۱۵: ژانر غالب امروز، ژانر فروپاشی است؛ مرزها گم شده و همه‌چیز در هم تنیده شده است. شعر دیگر غنایی، حماسی یا تعلیمی نیست؛ بلکه کالبدی است از خرده‌روایت‌های ناتمام، که هیچ یک به سرانجام نمی‌رسد.

پاسخ ۱۶: آسان‌تر آن است که بگوییم چه چیز شعر نیست؛ اما این مرز نیز لغزنده است، چرا که هرآنچه تصور می‌کنیم از دایره شعر بیرون است، می‌تواند در موقعیتی مناسب، خود شعر شود. گاه حتی زباله نیز، در بستر درست، به زبان شعر بدل می‌گردد.

پاسخ ۱۷: شعر نه حامل الهام آسمانی است، نه پیام دهنده‌یی از عالم غیب؛ بلکه محصول تصادف‌های ذهن و تجربه است، مانند برق گذرایی که در تاریکی می‌درخشد. پیش و پس از آن، تنها خستگی و خلأ است. شاعر برگزیده نیست، بلکه کسی است که از دردها و تناقض‌ها فرار نکرده است.

پاسخ ۱۸: نه، هرشعری که می‌نویسم، کمتر از آن است. در ذهن

[من] شعر همواره شکست باشکوهی‌ست؛ کوششی‌ست برای گفتن آنچه ناگفتنی‌ست.

پاسخ ۱۹: شاید چیزی به ادبیات نیفزوده‌ام، شاید تنها زاویه‌ی نو برای نگریستن به همان بی‌معنایی دیرین. من در شعر به دنبال نوآوری مطلق نیستم؛ بلکه در تلاشم تا معمول‌ترین موضوعات را به شکلی متفاوت بنگارم، تا شاید گوشه‌ای تازه از جهان آشکار شود.

پاسخ ۲۰: درست و غلطی نیست. راهی‌ست که زیر پای ما شکسته می‌شود. بعضی‌شان در تقلید مانده‌اند، بعضی جسارت کرده و شکست خورده‌اند. همین شکست، دستاورد است.

پاسخ ۲۱: ترس از تجربه. ترس از رها کردن سنت. ترس از پذیرفتن آشوب. اتکا به معقولیت شعر و در حالی‌که جهان نامعقول است.

پاسخ ۲۲: شعر شاید هم‌چون فرزندی است که از وجود تو زاده می‌شود، اما هرگز مالک آن نیستی. زمانی که نوشته شد، رها می‌شود و دیگر تابع اراده‌ی تو نیست. من شعرهایم را دوست دارم، اما باید هم‌چون فرزندی بالغ باشد که راه خود را یافته و زندگی خویش را آغاز کرده است.

پاسخ ۲۳:

محکوم به نداشتن حق زندگی
محکوم به نزیستن راه تازه را
دیوارهای شهر صدا می‌برآید از
تکفیر را، نفس‌زدن بی‌اجازه را

باید صبور بود و به زجری که جاری است
تا آخر مخرب جنس غرازه را
با روزگار پوچی و کامو و حرف‌هاش
که پا به پا مجادله‌ی این جنازه را

جبر است، اختیار؟ جهان موازی‌اش
سخت است روزگار که با آن بسازی‌اش

او حس ناتوانی و ایام پیری‌اش
با حسرتی که اندک رویا نزیسته
مثل جوان مرده‌دل و نامراد که
پایان خوش خیالی خود را نزیسته
حال بدش چو کارگر معدن ذغال
عمری نفس کشیده و اما نزیسته
رویای نیک زاهدم و در ریاضتم
امروز را به خاطر فردا نزیسته

و حسرتی که بار شده روی شانهم
جریان داستان مرا می‌زند رقم

موجود ناشناخته و کشف‌ناشده
آلوده‌ی زمین و زمانم از ابتدال
احساس کودکانه‌ی من خفه گشته است
در دامن تناقض یک عصر اعتدال
از اشتیاق تا به شدن، تا به آنچه است
بیهوده به ادامه‌ی یک روح بی‌مجال

دلبسته‌ی امید که آن غیرممکن است
 پابند اشتیاق خیالات در محال
 در کشف راه‌های جدیدی از انقراض
 با فرض‌های فلسفه‌ی شک و احتمال
 تا آخرین مقاومت قرص‌های خواب
 افتاده کنج میز نوشتار و فی‌الخیال

با سرفه‌های خونی و دردی که مزمن است
 دردی که بازمانده‌ی صدها قراین است

اوهام ناتمامی اوضاع مردی‌ام
 شب را و هم‌نشین کلاغان و بوف را
 در معرض هجوم غزل‌های نیمه و
 گیجی قبل شأن نزول و حروف را
 غرق جهان باطله‌ی شعر و فلسفه
 دشنام می‌دهم به هدایت، چخوف را
 آواری از حماقت دنیای خواست‌ها
 باید شکست از وسط این چارچوب را

دنیا خلاف میل تو در راه می‌رود
 دنیا به سمت جبر خود آگاه می‌رود.

پاسخ ۲۴: [دوست داشتم این سوال را بپرسی] آیا در جهانی که
 همه‌چیز فروپاشیده و معناها تهی شده‌اند، هنوز نوشتن ضرورتی
 دارد؟ یا ما فقط به تأخیر انداختن سکوتِ نهایی مشغولیم؟

**نوشتن، نوعی مقاومت است
علیه هیچ؛ نوعی شهادت
دادن در برابر پوچی.**

پاسخ: نوشتن ضرورتی ندارد، همان‌طور که زندگی ضرورتی ندارد؛ اما ما می‌نویسیم، چون نمی‌توانیم ننویسیم. نوشتن، نوعی مقاومت است علیه هیچ؛ نوعی شهادت دادن در برابر پوچی. دریدا می‌گفت هرنوشتاری ردی است از غیاب. شعر، ردپای غیاب است؛ ما با آن سکوت را به تأخیر می‌اندازیم، هرچند می‌دانیم در نهایت سکوت پیروز است.

متن پاسخ‌های احسان بدخشانی

پاسخ ۱: در مورد شعر دیدگاه‌های متفاوت و در مواردی متناقض فراوانی وجود دارد. البته تأثیر گذار زمان را هم در این تعاریف انسان متوجه می‌شود که چقدر درک انسان نسبت به مسئله عوض شده است. تعریف‌هایی [که] در آثار ادبیات‌شناسان مطرح شده است، تعریف آکادمیک و رسمی است که لزوماً برای شناساندن شعر ناچار بوده‌اند. حقیقت همان است که شعر تعریف‌پذیر نیست. اگر هم برای شعر تعریف بیاوریم، نمی‌تواند جامع و مانع باشد. به این معنی که ممکن نگاه ما به شعر امروز چنین باشد، ولی فردا نگاه ما متفاوت شود.

شعر به نظر من درک دگرگونه از هستی است. تفسیر متفاوتی از زندگی و انسان. هنرها، علوم و فلسفه هرکدام از دوربین خاص خود به جهان می‌نگرند. انسان و جهان در عرفان، فلسفه و جامعه‌شناسی تفاوت تعریف‌های متفاوتی دارد، هرچند همان انسان است. چون هرکدام از پشت شیشه‌هایی به انسان و هستی نگاه می‌کنند،

طبیعتاً آنچه می‌بینند، متفاوت است. شعر هم همین است. شاعر از زاویه‌ی خودش، جهان را تفسیر می‌کند. ممکن از آن زاویه به انسان جامعه‌شناسی، یا عرفانی و فلسفی به هم برسد، ولی در نهایت آنچه دریافته‌ایم رنگ و لعاب دیگری هم دارد، که همان نگاه و نظر و شکل شاعرانه است.

پاسخ ۲: در علوم هم اگر دقت کنیم، تعریف‌ها در باب پدیده‌ها از بزرگان همان علوم مانده‌اند. در هنرهای دیگر هم، بقیه در همان مسیر رفته‌اند. پژوهندگان ادبیات هم که برای شعر تعریفی آورده‌اند، تعریف‌شان محصول دقت‌شان در آثار شاعران قبل یا زمان خودشان است. از همین جهت است که تعریف شعر نمی‌تواند مثل تعریف تاریخ یا علم دیگری باشد. چون در هنر، زیبایی و عظمت هر هنری بسته به خلاقیت و ایجاد تفاوت هر هنرمندی است. هر قدر شاعری به کشف ناشناخته‌ها دست بزند، شاعرتر است. هر قدر نگاه متفاوتی نسبت به هستی داشته باشد، توجه مخاطبان را بیشتر جلب می‌کند. مثلاً در شعر ما، از سبک خراسانی تا عراقی تعریف شعر متفاوت می‌شود. آن انسان دغدغه‌اش با این انسان فرق کرده، جهان‌بینی‌اش دگرگون شده، همین‌طور در سبک هندی و سبک‌های متأخر و امروزی. به همین جهت تعریف شعر برای من کشف کردن است. جستجوگری است. دگرگونی اندیشه است.

پاسخ ۳: بلی، این شعر از زنده یاد سید حسن حسینی است: «شاعری وارد دانشکده شد... دم در... ذوق خود را به نگهبانی داد» این شعر به نظرم هشدار است برای رسمیت‌زدگی، این‌که نباید شاعر در بند قوانین و چارچوب‌های از پیش تعیین‌شده بماند. شعر رهایی‌ست.

شاعر هرچقدر آزادتر فکر کند، کاشف‌تر و خلاق‌تر می‌شود. اما در خصوص این‌که دانش و آموخته‌ها چقدر اهمیت دارد، به نظرم کسی که کتاب نخوانده و شعر می‌گوید، مخاطبش هم همان کتاب‌نخوانده‌ها خواهند بود. مثلاً در باره‌ی مولانا نقل است که تمام متون قبل از خودش را خوانده است. حافظ، سعدی و ... اهل دانش و دانستن بوده‌اند، در آثارشان [این فهمیدگی] پیداست. امروزه هم مشخص است، شاملو چقدر کتاب‌خوان بوده است. در شعر امروز افغانستان، استاد واصف باختری را همه چیزدان می‌گفتند، اتفاقاً شاعرتر از بقیه هم هست. دو نفری که هوش شاعرانه‌ی برابری دارند [را اگر در نظر بگیرید] قطعاً شاعرتر کسی است که کتاب بیشتری خوانده است. تأمل زیادتری داشته است. استعداد یک مسئله است، ولی پرورش آن استعداد مسئله‌ی دیگر است. چرا در شعر افغانستان، بعد از یک مرحله همه می‌خشکنند؟ مطمئن باشید یک قسمت‌شان دور شدن آن شاعران از مطالعه و تأمل است.

**ادبیات می‌تواند در جهانی که لبریز
از خشونت سیاست‌ورزان شده
است، چراغ کوچکی باشد برای
گفتن از مهر و انسانیت.**

پاسخ ۴: هنوز ایمان دارم کلمه می‌تواند تغییری در انسان و جهان ایجاد کند. بحث «هنر برای هنر» و تعهد و غیر تعهد به جای خود، ولی هرانسان با شعوری دنبال ارائه‌ی چیزی است. من معتقدم، ادبیات می‌تواند در جهانی که لبریز از خشونت سیاست‌ورزان شده

است، چراغ کوچکی باشد برای گفتن از مهر و انسانیت. انسانی که با ادبیات آشنا می‌شود، با انسان قبل از آشنایی از نظر من فرق دارد. سطح خشونت‌ورزی‌اش کمتر می‌شود. جزم‌اندیشی‌اش به مرور زمان با ادبیات کاهش خواهد یافت. نگاهش به زندگی و زیستن در یک جامعه، دگرگون خواهد شد. از همین جهت من می‌نویسم. شاید کسی با بیتی از من، روزی به باورهایش دوباره فکر کرد. حق زیستن برای دیگران هم قائل شد.

پاسخ ۵: شناخت جامعه یا جامعه‌شناسی شاعر مسئله‌ی مهمی است که به هوش و دانش شاعر ربط دارد. اما این‌که شاعر سعی کند به فراخور درک مخاطب بنویسد، هنر مبتذل می‌شود. باید هنرمند پیشرو باشد، مردم دنبالش بیایند، نه این‌که هنرمند ببیند مردم چه کاری می‌کنند تا مقلدانه به آن بپردازد.

عوام، معمولاً با همه‌چیز سطحی برخورد می‌کنند؛ ولی یک هنرمند با درک و تأمل و مطالعه دست به خلق اثری می‌زند. موردی که ما در جامعه‌ی هنری افغانستان، امروزه به شدت با آن درگیریم، عوام‌زدگی، تولید ادبیات زرد، شعر رمانتیک‌ی که از آه و ناله فراتر نمی‌رود، نتیجه‌ی همین نگاه‌هاست. این‌که من شاعر فکر کنم که باید قسمی بنویسم که مخاطب مرا قبول کند، با این نگاه هیچ اتفاقی نه در هنر می‌افتد و نه در شعر.

پاسخ ۶: من کاملاً مخالف این نوع نگاهم. همین نوع نگاه است که شعر امروز برای مخاطب، جذابیت، جدیت و جایگاهش را پیدا نکرده است. این‌که در شعر کلاسیک هنوز بعد از گذشت قرون، تخیلات و

تصاویر تازه پیدا می‌شود، دلیلش علاوه بر نبوغ آن شاعر، تأمل است. پیشرو بودن است. می‌فهمم این‌گونه نوشتن سخت است. ممکن است نادیده گرفته شوی، فهمیده نشوی، ولی ادبیات را همین آدم‌ها زنده نگه می‌دارند. همین افرادی که از تنها شدن نترسیدند. با هنر حرفه‌ای برخورد کرده‌اند. در گذشته عوام‌زدگی را دشنام می‌دانستند، بیدل می‌گفت: «که از تحسین این بی‌دانشان دشنام می‌آید» یا صائب گفته بود: «صائب دو چیز می‌شکند قدر شعر را/ تحسین ناشناس و سکوت هنرشناس»

پاسخ ۷: مخاطب تا مخاطب است. مخاطب باسواد و هنرشناس می‌تواند روی آثار شاعر اثر بگذارد. تأیید و تشویق اهالی هنر برای خودم شخصاً مسئولیت تلقی می‌شود. تلاش می‌کنم در اثر بعدی جدی‌تر و قوی‌تر کار کنم. یکی از کارهایی که مخاطب می‌تواند بکند، نقد است. نظرهای جدی و دور از تعارفات مرسوم که کیفیت اثر را ارتقا می‌بخشد. البته معلوم است این کار از مخاطب هنرشناس و دارای دانش بر می‌آید.

پاسخ ۸: برای من بلی، شعر بارها از حالات تلخ و کشنده نجاتم داده است. ممکن این اتفاقات برای مخاطبان دیگر ادبیات [نیز] بیفتد. به نظرم این قاعده بدون پشتیبانه‌ی روان‌شناسی نیست؛ ولی نمی‌تواند عمومیت داشته باشد که مثلاً برای درمان کسی شعر تجویز شود. شعر کلام است، یک کلام تأثیرگذار، برخاسته از روان انسانی، که به روان انسان‌های دیگر اثر می‌گذارد. این کلام در جاهای دیگر هم ممکن کارکردهای این‌گونه یا متفاوت‌تر داشته‌باشد.

در بهترین حالت و رهاترین صورت، هنرمند زبان و بیان آزادی‌ست.

پاسخ ۹: منظور ما از ادبیات متعهد چیست؟ اگر [منظور ما از ادبیات متعهد] این باشد که من بیایم و مبلغ ایدئولوژی یا تفکر خاصی شوم، قوم یا سیاست به خصوصی را بزرگ کنم و هرچه در عرض آن وجود داشت را بکوبم، من چنین تعهدی [را] برای خودم هرگز نمی‌توانم بپذیرم. ولی هرانسانی ناخواسته نوعی تعهد به جامعه، انسان و آزادی دارد. در بهترین حالت و رهاترین صورت، هنرمند زبان و بیان آزادی‌ست. این هم یک نوع تعهد است که من دوست دارم همیشه درد و رنج، امید، آرزو و رویاهای [سایر] انسان‌ها یا خودم را بنویسم. این مسئله است که برایم ارزشمند است. اما آن تعهدهای دیگر که مثلاً به حکومتی، قومی، یا حزبی وابسته باشی و بخواهی ادبیات را قربانی آن کنی، به نظرم در مواردی کشتن ادبیات و به خصوص شعر است.

پاسخ ۱۰: بنا بر یک تعریفی، انسان موجود مسئول است. مسئول در مقابل خود و انسان‌های دیگر و در برابر آنچه در پیرامونش است. می‌دانم اگر ادبیات محدود به این داستان شود، خالی از رویاهای انسانی، کشف‌های متعالی و شگفت می‌شود. ولی در مواردی ما به دلیل این‌که انسان هستیم، نمی‌توانیم بی‌توجه به دنیای اطراف خودمان باشیم. ناخواسته وارد موضعی می‌شویم که بار مسئولیتی را بر دوش ما می‌گذارد. من خودم چون اهل افغانستانم تا جایی که یادم

می‌آید، رنج دیده‌ام و بین بلا و آونگ بوده‌ام. این فضا نمی‌گذارد من ننویسم. انسانی مثل خودم ظلم می‌بیند، خودم بارها توهین و تحقیر شده‌ام، به همین دلیل مجبور به واکنش می‌شوم، ولی متوجه این هم هستم که اگر تمام خودم را بگذارم برای رنج و زخم‌های امروز، نسل فردا شاید حالش خوب بود، حق دارد، شعرهایی بخواند که از عشق و آزادی بگوید. برای معشوقش بخواند. بی‌توجه به جنگ، زندگی کند. سعی می‌کنم آن فضا را در ذهنم فراهم کنم که عاشقانه هم بنویسم، تا ادبیات ما این قدر رنج‌زده نشود.

پاسخ ۱۱: شاید با الهام از شعارهای این چنینی است که در برخی جریان‌های معاصر شعر فارسی، تلاش شده شعر را عاری از همه‌چیز جستجو کنند. در جریان‌های شعر حجم یا زبان‌گرا تقریباً همین طور است. البته از جهاتی دنبال این هستند که شعر بدون آرایه‌ها و خلق معنا شکل بگیرد. که می‌شود گفت به نوعی همان هنر برای هنر می‌شود. این‌گونه شعرها را من شخصاً دوست دارم. [از نظر من] یک حرکت تازه و رو به جلو محسوب می‌شوند، ولی ممکن در شعر فارسی نتوانند جا باز کنند.

پاسخ ۱۲: واکنش داشتن نسبت به اتفاقات پیرامون ممکن برای شاعر فضیلت محسوب شود، ولی با عدم آن نمی‌شود بر شاعر خرده گرفت. شاعر باید بنویسد، خلق کند و آزادانه جلو برود. در هر صورت (منظورم قرار گرفتن در کنار مستبدان نیست) برای مردم می‌نویسد، کارش چیزی به فرهنگ و جامعه اضافه می‌کند. در پاسخ به قسمت نخست سوال عرض کنم که شاعر در تمام زمان‌ها شاعر بوده، شاعران در گذشته با دانش‌ها و هنرهای فراوانی آراسته بوده‌اند، ولی در نهایت

شاعر بوده‌اند. هویت‌شان در یک جامعه به عنوان شاعر بیشتر شناخته می‌شده است. دیگر این‌که چهارچوب‌های اخلاقی که امروز مطرح است و اسلام سیاسی بیشتر آن را برجسته‌سازی می‌کند، در گذشته نزد اخلاق‌مدارترین شاعر هم وجود نداشته است. سعدی جایی به شاهدبازی خود افتخار می‌کند و می‌گوید: این نه عیب است که در ملت ما تحسین است. شاعران خراسانی در باره‌ی شراب‌خواری و بچه‌بازی سلطان محمود نیز شعر دارند. همین محتشم کاشانی و شاعران هم‌روزگارش - که خود محتشم این قدر قدیس‌سازی از زندگی‌اش شده، داستان‌های فراوانی در باب شاهدبازی دارد. شاعر همیشه شاعر بوده است. هرچند در شرایط متفاوت زمان‌ها را در نظر گرفته است. من معتقدم شاعر باید همان قدر آزاد باشد، تا مردم دیگر دنبال حداقل‌های درباره‌ی آزادی باشند. این واکنش‌ها ممکن گاهی مواضعی بوده که شاعران برای مخالفت با تنگ‌نظری‌های فقها و مفتیان می‌گرفته‌اند. تا در جامعه تعادل رعایت شود. مردم و عواطف آن‌ها خشک نشوند.

پاسخ ۱۳: تکلیف و تعهد شاعر بیشتر از این جهت است که می‌تواند بنویسد و خلق کند. هرانسانی نسبت به پیرامونش تکلیفی دارد؛ ولی یک انسان عادی را کسی نمی‌بیند. توجهی به کارکردهایش نمی‌کنند. از همین جهت تعهدش هم به چشم نمی‌آید؛ ولی یک هنرمند در معرض دید و نمایش است. از همین لحاظ تکلیف او بیشتر می‌شود؛ چون امکان دارد، عده‌ای با تأسی از او کارهای خود را انجام بدهند.

پاسخ ۱۴: من دانش‌آموخته‌ی علوم سیاسی هستم. پاسخ شاملو

را نمی‌دانم چه بوده است، ولی از دید خودم باید عرض کنم که امر سیاسی از پیش تعیین شده نیست. مثلاً [نمی‌توانیم مدعی شویم که] هرامری در این قلمرو به خصوص وجود داشت، سیاسی است و هرچه خارج بود، سیاسی نیست. از همین نظرگاه شعر و سیاست هم ممکن تداخل داشته باشند. این که چرا شعر و سیاست یکدیگر را در مواردی نفی می‌کنند، این است که سیاست هرکجا منفعتی باشد معنا پیدا می‌کند. به اصطلاح دیگر سیاست یعنی در صدد کسب منفعت بودن، به دنبال منافع خود رفتن [است]. شعر و هنر این را بر نمی‌تابد. هنر جدای از منفعت، هرکجا انسان باشد، معنا می‌یابد و عرض اندام می‌کند. از همین لحاظ قلمروها فرق می‌کند. چرا ما با شاعران حکومتی یا نزدیک به حکومت معترضیم؟ چون بیش از آن که در پی انسان باشند، در جستجوی آزادی بگردند، یا مدافع آن باشند، حامی منافع سیاست‌گران‌اند.

هنر جدای از منفعت، هرکجا انسان باشد، معنا می‌یابد و عرض اندام می‌کند.

پاسخ ۱۵: مسئله این است که شعر در گذشته کارکردهای فراوانی داشته است. حامل حکمت بوده است که بسیاری از بزرگان در زمینه‌های دیگر سعی می‌کردند منطق و فلسفه را به شعر در بیاورند، تا این‌گونه بیشتر و راحت‌تر در حافظه‌ی مردم بماند. قواعد و قوانین صرف و نحو را به زبان نظم تبدیل می‌کردند. ژانرهای شعر هم هرچند در هر عصری متفاوت بوده ولی می‌شود گفت که یک ژانر مسلط بر همه وجود داشته است. در سبک خراسانی بیشتر مدح است

و شادی‌خواری و توصیف طبیعت و البته فردوسی که حماسه را به اوج می‌رساند. در عراقی عرفان این جایگاه را می‌گیرد. و عشق هم که سعدی نماینده‌اش است. شاعر سبک‌های هندی و متأخرین بیشتر ریزه‌خواران همان سبک‌ها هستند. ژانرهای متفاوت وجود داشت، قالب‌های شعری متنوع‌تر بود؛ چون شعر گاهی کارکرد رسانه‌ای داشت، [شعر] رادیو بود، تلویزیون بود، تاریخ بود و حتی بیشتر از این‌ها. امروز در میان انبوهی از رسانه‌های تصویری و صوتی، شعر اگر بسیار هنر کند، می‌تواند بگوید من هم هستم. آن هم پا به پای زمان حرکت کند، یا جلوتر برود و گر نه حذف خواهد شد. ژانر غالب شعر امروز فارسی رنج است. به نظر من وضعیت اجتماعی و سیاسی ما فرصت بیشتر از این را برای ما نداده است. همین رنج‌زدگی است که شعر ما از جهان عقب است؛ چون ما مجال بیشتری پیدا نکرده‌ایم به چیزی غیر از رنج فکر کنیم. حتی اگر عشق اتفاق می‌افتد، در شعر زمان ما با محوریت رنج است.

پاسخ ۱۶: چند عامل باعث شده است مخاطب امروزی با شعر زمان خودش ارتباط کمتری برقرار کند.

اول: به نظرم قوت زیاد شعر گذشته‌ی فارسی است. هیچ شعری را نمی‌شود با شعر کلاسیک فارسی مقایسه کرد. شما انگار وارد سرزمین لذت‌ها می‌شوی. بعد از حدود هزار سال، مسمط‌های منوچهری دیوانه‌ات می‌کنند. شاهنامه‌ی فردوسی پر از صحنه‌های سینمایی است. قهرمانانی که تا همیشه جذابند. حکمتی که برای انسان امروز هم قابل استفاده است. خاقانی پر از تصویر عجیب و شگفت است. در شعر جهان مثل حافظ و مولانا وجود ندارد. سعدی

هم که استاد سخن و عشق است. بیدل و نگاه باروکی‌اش. این‌ها را به عنوان نمونه عرض کردم. من به عنوان مخاطب که شعر دنیا را هرچند از طریق ترجمه می‌شناسم، ولی طبق شنیده‌ها و بررسی‌ها هم نمی‌شود چنین تنوعی را در شعر دیگری یافت. (شاید شعر کلاسیک عربی هم چنین باشد)

دوم: شعر امروز تنوع گذشته را اصلاً ندارد. غالباً داد و فریاد است. به گونه‌ای که کسانی را که از عشق گفته‌اند را گاهی مورد تمسخر قرار داده‌اند.

سوم: این‌که مردم همیشه در مقابل نوگرایی مقاومت می‌کنند. همین الان نظم‌نویسان طرفداران بیشتری دارند.

چهارم: [عامل چهارم] به نظرم همان دانش عوام است که هنوز در بند همان شعر کلاسیک است. تنوع، تکنیک و نوآوری‌های تصویری، زبانی و ... در شعر امروز برای مخاطب کمتری قابل فهم است. به همین جهت شعر برای مخاطب عام شعر فارسی، یعنی سعدی، حافظ، مولانا و... به نظرم هرقدر دانش و آگاهی جامعه نسبت به فهم هنر بیشتر شود، شعر واقعی جایگاه بهتری خواهد یافت.

پاسخ ۱۷: من به برگزیده بودن یا غیر آن فکر نمی‌کنم. چیزی در باره‌ی نوشتن و فرایند آن باید بگویم. واقعیتش این است که من انسان معمولی‌یی هستم، همان غذاهایی را که بقیه می‌خورند و می‌نوشند را استفاده می‌کنم و همان کارها را می‌کنم. ولی روند نوشتن برای من این است که من کتاب زیاد می‌خوانم. فلسفه، اسطوره، تاریخ،

جامعه‌شناسی، ادبیات و... در کنار آن فیلم می‌بینم و ذهنم با سینما مأنوس است. ولی وقتی شعر می‌نویسم به هیچ کدام از آن‌ها توجهی ندارم. اما در آن لحظه احساس می‌کنم هستی تمامش کلمه است. کلماتی که من هرکدام را سر جایش می‌گذارم. شعر که شروع می‌شود نمی‌دانم چگونه ختم می‌شود. و هیچ ایده‌ی درباره‌اش ندارم؛ ولی در جایی که باید ختم می‌شود. این یک قسمت از روند شعر نوشتن من است. در کنار آن روی اثر بسیار کار می‌کنم. سعی می‌کنم آرایش و پیرایش خوبی انجام بدهم. گاهی در این کوشش‌ها شکل آن کار عوض می‌شود. من در هنگام نوشتن گاهی پیاده می‌روم، قدم می‌زنم، سرم را به دیوار می‌گذارم، می‌نشینم و بلند می‌شوم. شعر نوشتن کوشش و جوشش است. ولی هرقدر انسان نابغه نابغه باشد هم نمی‌تواند بدون تلاش اثری خلق کند.

**شعر نوشتن کوشش و جوشش
است. ولی هرقدر انسان نابغه
نابغه باشد هم نمی‌تواند بدون
تلاش اثری خلق کند.**

پاسخ ۱۸: آثار من هنوز تا جایی که باید برسد فاصله دارد؛ ولی مسیر را دوست دارم، می‌خواهم با همین فرمان جلو بروم. ولی نمی‌دانم زمان چه تغییراتی را در فکر و نظر من نسبت به شعر ایجاد می‌کند. این مسیر را می‌روم، سعی می‌کنم جغرافیای شعرم وسیع‌تر شود.

پاسخ ۱۹: نمی‌دانم. تلاش می‌کنم چیزی اضافه کنم؛ اما این‌که

تلاشم موفقیت آمیز بوده استیا نه را باید مخاطبان بگویند.

پاسخ ۲۰: بعد از انقلاب نیما در شعر فارسی و تحولات پسا نیما در شعر افغانستان هم اتفاقات خوبی افتاده است. درجغرافیایی به نام افغانستان بی‌شک این دوره درخشان‌ترین دوره‌ی شعر فارسی است. پس از نیما و شاگردانش ما در شعر افغانستان یکی از درخشان‌ترین شاعر معاصر فارسی یعنی استاد واصف باختری را داریم. شاعری که شعرش هم‌طراز شعر اخوان ثالث و شاملو است؛ ولی به دلایلی آن‌قدرها شناخته نشده است. در شاعران آن دوره چهره‌های شاخص دیگری هم وجود دارند. هرچند شعر نسل‌های بعدی به سمت نئوکلاسیک رفت. در این زمینه هم شاعران افغانستانی کارهای در خور توجهی انجام داده‌اند. ما باید و وضعیت را هم در نظر بگیریم. این شعر تا این‌جا از دل جنگ و جدال‌های سیاسی بیرون آمده است. اگر وضعیت ایده‌آل‌تری می‌بود حتماً اتفاق خوش‌تری می‌افتاد. در شعر نسل خودمان هم چهره‌های خوش‌آتیه‌ای وجود دارد که امیدوارکننده‌اند. شعر کلاسیک فعلی ما از شعر [کلاسیک] موجود در ایران کمتر نیست. فقط شعر ایران بیشتر تبلیغ می‌شود و رسانه دارد.

پاسخ ۲۱: جدی‌ترینش را نمی‌دانم، ولی یکی از آسیب‌هایی که ما در افغانستان داریم، نیمه‌کاره رها کردن است. شاعران بسیار درخشانی داریم که در جوانی این مسیر را رها می‌کنند. در زمانی که توقع داریم باید در اوج باشند و خلق کنند، کلاً خاموش می‌شوند. این آسیب است به نظر من، شرایط گاهی قابل درک است، ولی این رویکرد ناامیدکننده است.

پاسخ ۲۲: شعرهایم را دوست دارم، چون آن‌ها رویاها و رنج‌های من‌اند. اگر در جامعه برای هیچ کس جدی نباشند، برای خودم جدی‌اند.

پاسخ ۲۳: یک شعر عاشقانه دارم که اینگونه شروع می‌شود.

خودم از نفس اوفتادم ولی
 زنی در درونم نفس می‌کشد
 زنی که تمام وجودش گل است
 لب جوی خونم نفس می‌کشد [...] الخ]

این شعر را دوست دارم، چون از عشق می‌گوید و گاهی می‌گویم کاش جنگ نمی‌بود تا بیشتر در ستایش عشق و آزادی می‌نوشتم.

پاسخ ۲۴: راستش خیلی سوال پرسیده بودی. [شوخی] دوست دارم گوشی‌ام را بگذارم و دراز بکشم روی تخت و به چیزهایی که تا هنوز فکر نکرده‌ام، فکر کنم. شاید تا قطار به مقصد برسد، من هم شعری نوشتم.

متن پاسخ‌های قادر فیض

پاسخ ۱: در مورد شعر باید عرض کنم، ذهن انسان در مواجهه با هر پدیده‌ای بی‌اختیار به آن نامی می‌دهد و بر اساس ویژگی‌هایش، تعریفی برایش می‌سازد. این نه یک انتخاب فردی، بلکه بخشی از صلاحیت‌های انسانی ما و نحوه‌ی مواجهه‌مان با سوزدهای اطراف است و حتی ریشه در فلسفه‌ی وجودی زبان دارد.

با این مقدمه، می‌خواهم عرض کنم که شعر نیز قابل تعریف است؛ اما این تعریف، تعریفی است که شاعر خود باید آن را بسازد یا کشف کند. «بهتر است بسازد و جا بیندازد» اما اگر منظورتان از یک تعریف کلی و جامع است که همه‌ی اشکال شعر را در بر بگیرد، در این صورت صریح می‌گویم: نه، چنین تعریفی نه‌تنها ممکن نیست، بلکه خطرناک است. خلاقیت را از بین می‌برد، آن را مثله می‌کند، و شما بهتر می‌دانید که شعر بدون خلاقیت، چیزی نیست جز یک فرمول بی‌جان. هنر، بدون امکان شکستن هنجارها، اصلاً هنر نیست، تماشای یک فلم است، گاهی از سمت راست به چپ، گاهی از سمت

چپ به راست.

پاسخ ۲: عرض کردم، شعر قابل تعریف است، اما این تعریف چیزی نیست که از بیرون بر آن تحمیل شود؛ بلکه هر شاعر خود، در مسیر رسیدن به شعرش، آن را می‌سازد. شاعر، جهان شعری‌اش را کشف می‌کند، زبانش را بر می‌گزیند، ابزارش را می‌سازد، و رسالتش را آن‌گونه که خود در می‌یابد، به انجام می‌رساند. شاعر سازی می‌کند و سرانجام برای جهان، زبان، فضا و تصویر خود، اسمی می‌گذارد و تعریفی می‌تراشد.

برای شخص من، شعر نه صرفاً در جایگاه زبان است که آن را به سطح یک ابزار ارتباطی تنزیل دهم، و نه در حد یک هدف از پیش تعیین‌شده که در آن، جهان خودم را کاملاً فراموش کنم. و البته هیچ‌گاهی هم حاضر نیستم شعر را به نفع یک جمله یا یک عبارت پرمطراق و نمایشی، تسلیم کنم و بگویم این جاست.

خلاصه شعر نه اسب است که وسیله‌ای برای رسیدن باشد، نه دشتی است [که بستری شود] برای تاختن، نه شبی است برای گم‌شدن در تاریکی و ابهام، و نه تابلویی خشک از اسب و دشت و شب که بی‌هدف از دیواری آویخته شده باشد. شعر، خودش است؛ در جهان خودش ایستاده، مستقل و بی‌نیاز.

اما این‌که از کجا بفهمیم متنی که با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنیم، شعر است یا نه، به باور من شعر هم‌چون دیگر مجراهای نامتعارف، مثلاً وحی یا شهود، نوعی اقناع درونی به همراه دارد؛ شعری که پس

از تولد بتواند خود را توجیه کند، خود اقناع بیاورد. شاعر و منتقد، نمی‌توانند به تنهایی این اقناع را تحمیل کنند؛ شعر خودش باید بتواند پذیرفته شود.

پاسخ ۳: کاملاً با این دیدگاه موافقم. به باور من، اگر پرنده‌ها تعریفی تخصصی از «پریدن» داشتند، نظم آسمان به هم می‌ریخت. پرنده‌های غالب، پرنده‌های مغلوب را وادار می‌کردند همان‌گونه پرواز کنند که خود می‌پرند. چه بسا شترمرغی پیدا می‌شد و دیگر پرنده‌ها را مجبور می‌کرد که مانند او نپرند.

ندانستن، تا اندازه‌ای، یک امکان است؛ امکانی که مانع یک‌نواختی و یک‌شکلی می‌شود. هم‌چنان، شما بهتر می‌دانید که اگر ماهی بداند یا نداند کاری که می‌کند «شنا» نام دارد، در نحوه‌ی شنا کردنش تغییری ایجاد نمی‌شود؛ اما این به آن معنا نیست که هربی‌سواد، می‌تواند شعر بنویسد یا هرمخموری خیال شاعرانه داشته باشد. اگر آگاهی از دل خود شعر برخیزد این نوع آگاهی نه تنها آسیب‌زا نیست، بلکه به تعالی شعر کمک می‌کند. ولی اگر شما به شعر مثل کسی نزدیک شوید که می‌خواهد یک پازل را مطابق دستورالعمل بسازد؛ ابتدا نظریه بخواند، بعد کلمات را بچیند و سپس هدفی صوری خلق کند، حاصل کار هرچه باشد، شعر نیست و اگر هم شبیه شعر باشد، شعرِ تصنعی است قطعاً.

در ضمن تجربه‌ی شخصی من نشان می‌دهد که ما تنها در مرحله‌ی ویرایش و بازنگری، به دانش‌های بیرونی نیازمندیم، آن هم در حد لازم. اما در مرحله‌ی آفرینش، لحظه‌ای تعلل یا تردید، ممکن

است رشته‌ی تسلسل درونی اثر را پاره کند. و این یکی از ویژگی‌های آگاهی‌ست انسان‌های بیش از حد آگاه، در اغلب موارد، کمتر خطر می‌کنند، و در نتیجه کمتر خلاقیت نشان می‌دهند.

پاسخ ۴: خوش‌بختانه پرسش‌ها به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که نیازی نیست هربار از نقطه‌ی آغاز حرکت کنیم. در پاسخ به این سؤال باید بگوییم: من از شعر انتظار ندارم چیزی به من بدهد، و در عین حال، شعرم را نیز وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی از پیش تعیین‌شده نمی‌دانم. چرا؟ چون در جهانی زندگی می‌کنیم که برای هرهدف، راه‌های متعارف و ابزارهای مشخصی وجود دارد؛ ابزارهایی ساده‌تر، کم‌هزینه‌تر و دقیق‌تر از شعر. اگر کسی به دنبال اثربخشی فوری یا تغییرات عینی در جهان است، راه‌های کارآمدتری در اختیار است.

شعر، قرار نیست خودش را با اهداف از پیش تعیین‌شده تطبیق دهد. نه یک بسته‌ی کاربردی‌ست، نه رسانه‌ای برای تبلیغ اندیشه‌ی محض، و نه زبانی برای پوشاندن یا نشر واقعیت.

شعر، قرار نیست خودش را با اهداف از پیش تعیین‌شده تطبیق دهد. نه یک بسته‌ی کاربردی‌ست، نه رسانه‌ای برای تبلیغ اندیشه‌ی محض، و نه زبانی برای پوشاندن یا نشر واقعیت. شعر، جهان خودش را دارد، بیانی مستقل، مخاطبی منحصر به فرد، و حتی زمان و لحن

خاص خود را دارد. اگر روزی شعری چیزی به جهان بیفزاید، آن چیز باید چیزی تازه و غیرمنتظره باشد؛ یا حداقل یک چیدمان کاملاً غیر منتظره خواهد بود، نه تکرار آنچه که جهان در خود دارد. وظیفه‌ی شاعر نه پاسخ‌گویی به نیازهای بیرونی، بلکه کشف و بیان جهان درونی خویش است. جهانی که با زبان شعر ساخته می‌شود و فقط از راه شعر قابل بیان است.

راستی، امروزه یک نوع بدفهمی تاریخی از شعر رایج شده است. مُد شده که هر جا مشکلی پیش می‌آید، از بحران‌های اجتماعی گرفته تا معطل‌های امنیتی، منفعل‌ترین افراد جامعه، شعر و شاعر را به عنوان «دیوار کوتاه» هدف قرار می‌دهند و از ناکارآمدی آن در این عصر گلایه دارند. این نوع نگاه، نه تنها یک نقد جدی نیست، برعکس گواهی‌ست بر بیگانگی با ماهیت واقعی شعر و کارکرد پیچیده و غیرخطی آن در طول تاریخ.

پاسخ ۵: ببینید، این نگاه پوپولیستی و مردم‌گرایانه را من نه تنها در حوزه‌ی شعر، هنر و ادبیات نمی‌پسندم، بلکه حتی در سیاست و فرهنگ نیز آن را مؤثر نمی‌دانم. شاید در عرصه‌ی اقتصاد بتوان به‌واسطه‌ی اصل عرضه و تقاضا تا حدودی آن را توجیه کرد، اما در حوزه‌هایی که با اندیشه و آفرینش درگیراند، توجیه نمی‌شود. این رویکرد با نفس تکامل در تضاد است. چراکه اساساً منکر وجود نخبگان و ظرفیت‌های برتر می‌شود، و با روند تاریخی و پویایی که تا امروز تجربه کرده‌ایم، در تناقض است.

به باور من، شاعر نباید تسلیم ذهنیت غالب مخاطبان شود؛ بلکه

باید خود، ذهنیت جامعه را سمت و سو دهد. وظیفه‌ی هنرمند این نیست که سطح اثرش را تا اندازه‌ی پسند عامه پایین بیاورد، بلکه باید مخاطب را تا جایی بالا بکشد که توان درک آن اثر را پیدا کند، هرچند دیر هرچند دور...

شعر، در بسیاری از موارد، شبیه یک پادزهر است؛ و شاعر در مقام دکتر که موظف است آن را تجویز کند، حتی اگر بیمار از طعم آن خوشش نیاید و ترجیح بدهد به جای آن، چای شیرین بنوشد. آیا صرفاً چون ذائقه‌ی عمومی پذیرای تلخی حقیقت نیست، هنرمند باید از اصول خود دست بکشد؟ شعور فردی، الزامات اخلاقی و موقف آفرینندگی، این اجازه را به ما نمی‌دهد.

پاسخ ۶: در واقع، این پرسش، ادامه‌ی طبیعی پاسخ قبلی من است و با آن کاملاً موافقم. اما نکته‌ای را لازم می‌دانم که صریح بیان کنم. ساده‌نویسی، الزاماً معادل سطحی‌نویسی نیست؛ همان‌طور که پیچیده‌نویسی، لزوماً نشانه‌ی عمق فکری و هنری نیست.

در شعر معاصر، ما با شاعرانی روبه‌رو هستیم که با زبانی ساده، به تأملات عمیق فلسفی و انسانی دست یافته‌اند. در مقابل، شاعرانی هم هستند که زبان‌شان به ظاهر پیچیده است، اما محتوای آثارشان شبیه گاو صندوق خالی‌ست. مخاطب تلاش می‌کند، می‌خواند، می‌کاود اما در نهایت به «هیچ» می‌رسد.

به نظر من آنچه هنر را از ابتذال نجات می‌دهد، نه در پیچیدگی زبان، بلکه در کیفیت اندیشه، نگاه و بیان جانانه است. اگر زبان

ساده بتواند این ویژگی‌ها را انتقال دهد، اتفاقاً می‌تواند پل ارتباطی نیرومندتری میان اثر و مخاطب بسازد، بی‌آن‌که اثر را به سطح درک عامه تقلیل دهد.

پاسخ ۷: قطعاً مخاطب بر تولید اثر هنری تأثیرگذار است. هرمتنی که خلق می‌شود، ناگزیر با نوعی مخاطب فرضی شکل می‌گیرد؛ صورت مسئله‌هایی که متن با آن‌ها درگیر است، عمدتاً از بستر فرهنگی، زبانی و اجتماعی همان مخاطب بر می‌خیزند.

شما نمی‌توانید برای یک مخاطب چینیایی، شعر فارسی بسرایید و انتظار درک و دریافت دقیق داشته باشید، همان‌طور که نتوانستید با اجبار، هایکوی ژاپنی را وارد نظام زیبایی‌شناسی شعر فارسی کنید. تلاش شد اما به نظر من موفق نبود. یا مثلاً همین استفاده از نمادهای غیر بومی در مواجهه با مخاطب محلی کارایی محدود و بسیار بیگانه دارد؛ و از آن‌سو، تکیه صرف بر نمادهای محلی که هنوز در سطح ملی تثبیت نشده برای جهان منطقی نیست و نمی‌تواند به سادگی جا بیفتد.

منطق اقتضا می‌کند که تأثیر مخاطب بر اثر هنری را به عنوان یک واقعیت بیرونی بپذیریم. اما در عین حال، نباید رسالت هنرمندانه‌ی خود را فراموش کنیم. هنرمند باید از خود بپرسد: آیا من از مردم می‌نویسم یا به مردم؟ این پرسش تعیین می‌کند که جایگاه مخاطب، در فرآیند خلق، تا کجا باید پررنگ باشد و از کجا باید کنار گذاشته شود تا اصالت اثر قربانی مصلحت‌اندیشی نشود.

پاسخ ۸: برای دآوری این دیدگاه، قطعاً ابزارهایی علمی و مکانیزم‌های مشخصی در بستر روان‌شناسی مدرن وجود دارد. رشته‌ای که امروزه به صورت آکادمیک تدریس می‌شود و روش‌های تجربی برای سنجش فرضیه‌ها دارد. اما تجربه‌ی جمعی ما، به‌ویژه در جوامع بحران‌زده مانند افغانستان، گواهی می‌دهد که شعر، بدون تردید، نقشی درمانگر داشته است. شعر بسیج‌گر بوده، توانسته هدف‌ساز شود و در بسیاری از موارد، حتی الگوی رفتاری برای نسل‌ها خلق کند.

بگذارید مثالی شخصی بیاورم: وقتی در کودکی، ناخواسته زمزمه می‌کنی: «تو شاهینی، قفس بشکن، به پرواز آ...» بی‌آنکه بدانی، در حال ترویج هنجارشکنی، پرورش روحیه‌ی آزادی‌خواهی و انقلابی هستی. یا وقتی بیت دهلوی را با خط نستعلیق بر دیوار اتاقت چسپاندی که می‌گوید: «از ورق‌گردانی وضع جهان غافل مباش/ صبح و شام این گلستان، انقلاب رنگ‌هاست» در واقع، خود را برای پذیرش واقعیت‌های متعدد و بحران‌های پیش‌رو آماده می‌کنی. حالا مگر پذیرش بحران، خود یکی از گام‌های مهم روان‌درمانی نیست؟

برای من این موضوع فقط یک باور نظری نیست؛ یک حقیقت زیسته است. من با قاطعیت می‌گویم: شعر ناجی‌ام بوده، شعر برای من امکان ایجاد معنی را داده است.

پاسخ ۹: ببینید، اختلاف نظر میان کانت و سارتر، در حقیقت، ریشه در تقابل دو نگاه تاریخی دارد: نگاه عقل‌محور عصر روشنگری و نگاه عاطفه‌محور و فردگرایانه‌ی مکتب رمانتیسم. عصر روشنگری، با تأکید بر عقلانیت محض، هنر را به نوعی در حد محاسبه‌ی

ریاضیکی فروکاست و باور داشت [که] اگر یک هندسه‌دان بر قصد و زاویه‌ی گام‌هایش را بداند، بهتر می‌رقصد؛ یا اگر نقاشی بتواند طول و عرض سوژه را دقیق اندازه بگیرد، اثرش عین واقعیت خواهد بود. اما این رویکرد، هنر را به بازنمایی صرف واقعیت، تقلیل می‌دهد و اگر چنین باشد، چه نیازی به شعر و هنر داریم؟ در این صورت، کار گزارش‌نویس‌ها و تاریخ‌نگارها کفایت می‌کند. حتی می‌توان پرسید: چرا عکاسی نباید جای نقاشی را برای همیشه بگیرد؟

در مقابل، مکتب رمانتیسم این نگاه تقلیل‌گرایانه را رد می‌کند. و بعدها در مکاتب مدرن‌تر و پست‌مدرنیستی، این نگرش تکامل می‌کند و مدعی می‌شود که هنر در کل و شعر به صورت مجزا اگر هم به مفهومی پای‌بند است، این پای‌بندی برخاسته از نظام معنایی و ارزشی درونی خودش است، نه الزام بیرونی. از این منظر، شعر هم‌چنان می‌تواند اجتماعی، سیاسی، یا انسانی باشد و به هنجارهایی تن بدهد؛ اما این تعهد یک نوع تعهد انارشیستی است که هیچ‌مقام سلطه‌گر را از بیرون نمی‌پذیرد و از سر ضرورت درونی فرم به وجود می‌آید.

به همین دلیل، من به تعهد در ادبیات باور دارم، اما نه آن تعهدی که از بیرون بر متن تحمیل می‌شود؛ بلکه تعهدی که از دل زبان، فرم، و تجربه‌ی شاعرانه بیرون می‌شود. توقع «ادبیات متعهد» به معنای رایج به یک مطالبه‌ی عوام‌پسند ممکن تبدیل شود و شاعر را از رسالت اصلی‌اش دور می‌سازد، پس کاملاً منتفی است.

پاسخ ۱۰: برای پاسخ به این پرسش، ابتدا باید تفکیکی روشن میان

تعهد درونی و تعهد تحمیلی از بیرون قائل شویم. بگذارید موضوع را این‌گونه توضیح دهم: فرض کنید، شما ابتدا نظریه‌ی ادبی می‌خوانید، سپس با تکیه بر آن، سوژه‌ای را انتخاب می‌کنید، بعد دایره‌ی واژگان خود را گسترش می‌دهید، معنا می‌سازید، معنا را هدایت می‌کنید، اندکی موسیقی و تخیل و کمی وزن و قافیه هم به آن می‌افزایید آیا این محصول، شعر است؟ ممکن است از نظر فنی و ساختاری، پاسخ «بلی» باشد، اما چنین شعری در بسیاری از موارد تصنعی، ساختگی و تهی از نوآوری و خلاقیت خواهد بود.

شعر متعهد واقعی، شعری‌ست که تعهدش از درون خودش می‌جوشد

در مقابل، شعر متعهد واقعی، شعری‌ست که تعهدش از درون خودش می‌جوشد از مواجهه‌ی راستین شاعر با جهان، از ضرورت درونی زبان، از فرم و ساختار خود متن. این تعهد، نه تحمیل است و نه محصول نقشه‌کشی نظری؛ بلکه ریشه در زیست شاعر دارد. اما در عین حال، نباید تصور کرد که شعر یک قلمرو بی‌بند و بار است که به هیچ قاعده یا نظمی باور ندارد. شعر، نمی‌تواند از برخی عناصر بنیادین بی‌بهره باشد؛ عناصری چون موسیقی، زبان، اندیشه، تحلیل و تصویرسازی، نوآوری در فرم و زیبایی‌شناسی. این‌ها مثل رمز و رازهایی هستند که به ریشه‌های شعر جان می‌دهند.

پس، پاسخ در نهایت همین خواهد بود: بار تعهد زمانی مغل هنر می‌شود که بیرونی و تحمیلی باشد؛ اما وقتی تعهد از خود متن و تجربه‌ی شاعرانه برخاسته باشد، نه تنها به اثر آسیب نمی‌زند، بلکه

می‌تواند آن را ژرف‌تر و اثرگذارتر نیز بسازد.

پاسخ ۱۱: در مورد مکتب پاراناسیسم باید عرض شود، همان‌گونه که یکی از فلسفه‌های وجودی این جریان نشان می‌دهد، این مکتب واکنش جدی، به رمانتیسم افراطی بوده که نقش فرد و احساسات شخصی را بیش از اندازه در هنر برجسته کرده بود؛ به طوری که گاه مرز میان خلاقیت معنی‌دار و آشفتگی ذهنی ناپدید می‌شد.

پاراناسیست‌ها در واقع می‌گفتند نباید هنر را تا سطح تجربه‌های صرفاً فردی تنزل داد و نباید آن را ابزار تحقق اهداف اجتماعی یا سیاسی دانست. شعار کلیدی آن‌ها «هنر برای هنر» به این معنا بود که اگر در هنر ارزشی نهفته است، این ارزش از خودِ هنر بودن آن ناشی می‌شود نه از ایدئولوژی، نه از سوگیری‌های سیاسی، و نه از کارکرد اقتصادی آن. هنر در این نگاه، مستقل، خودبسنده و قائم‌به‌ذات است. این دقیقاً همان دیدگاهی است که من نیز بر آن تأکید دارم. شعر؛ شعر است. ممکن است شعر ناخواسته منجر به آگاهی شود، امنیت را گسترش دهد، یا الهام‌بخش تحولات اجتماعی گردد؛ اما این‌ها نتایج جانبی‌اند، نه اهداف اصلی.

شعر، چون شعر است، مهم است؛ چون ناب است، چون حامل زیبایی‌ای است که در علم، در داستان، در سینما حتی آن را نمی‌یابید. هنر در کل و شعر مشخصاً، اگر در مدار درونی خودش بچرخد و خالص بماند، می‌تواند حتی بی‌آنکه مأموریتی بیرونی داشته باشد، منشأ معنا، حرکت و دگرگونی‌ها گردد.

پاسخ ۱۲: در مورد این‌که شاعر در گذشته انسانی فاضل تلقی می‌شد و در روزگار ما از او انتظار می‌رود که روشن‌فکر باشد، باید عرض کنم که این تعبیر، بازتابی از تحولات بنیادین در ساختارهای اجتماعی، فکری و هنری ماست و من با آن کاملاً موافق نیستم.

در گذشته، شاعر جز طبقه‌ی نخبه محسوب می‌شد. هنر در دست اشراف، علما و اهل فضل بود؛ و نگاه توده به شاعر به عنوان یک هنرمند، نگاهی فضل‌گرایانه و تمجیدآمیز بود. جایگاه اجتماعی شاعر به راحتی به دست نمی‌آمد، بلکه نیازمند ریاضت فکری و اخلاقی بود. برای نمونه، حکیم عمر خیام، مولانا، ابن‌سینا و دیگر بزرگان، انسان‌هایی بودند که شعرشان در امتداد حکمت و دانش‌شان معنا پیدا می‌کرد. هرچند نمی‌توان با قطعیت گفت [که] فضیلت‌شان موجب شاعر شدن آن‌ها شد یا شعر سبب درک و بروز فضیلت آن‌ها گردید، اما رابطه‌ی تنگاتنگ میان شأن علمی، اخلاقی و جایگاه شعری‌شان برقرار بود. اما در دوران معاصر، به‌ویژه پس از ظهور نظریه‌های پست‌مدرنیستی که مرزهای نخبه و توده را کم‌رنگ کرد و هنر را از سلطه‌ی طبقات نجیب خارج ساخت، دیگر نه شاعر الزاماً فاضل است و نه شعر الزاماً حامل پیام‌های اخلاقی. امروز، شاعر می‌تواند انسان بسیار معمولی یا حتی مسئله‌دار از نظر اخلاقی باشد، اما شعر ناب و تأثیرگذار بسراید؛ و بالعکس، انسان شریف و فاضل ممکن است هرگز نتواند حتی یک بیت شعر قابل تأمل بنویسد؛ لذا نمی‌توان از شاعر توقع داشت که لزوماً روشن‌فکر باشد. روشن‌فکری، رسالت انسانی است، نه لزوماً وظیفه‌ی هنری. امروزه ما با هویت‌های مستقل مواجهیم: هویت فردی، هویت هنری و هویت اجتماعی.

شاعران می‌توانند از هم متمایز باشند. به همین دلیل، امروزه نمی‌شود با قطعیت گفت که شاعر سخن‌گوی وجدان جمعی یا معلم اخلاق است، نیست.

ممکن است شاعر در شعر، از استعمار، جنگ، و فقر بگوید، اما در زندگی واقعی‌اش در برابر ظلم و بی‌عدالتی سکوت کند، مگر امروزه مسئله‌ی «مرگ مولف» یک مسئله‌ی نسبتاً پذیرفته شده نیست؟ چرا باید مولف مرده موظف باشد به خاطر متنی با هویت مستقل، خودش را مستلزم به مراعات چیزی کند؟!

واقعیت این است که انسان امروز، موجودی انتخاب‌گر است؛ او حق دارد انتخاب کند که چه باشد، چقدر باشد و چگونه باشد. بنابراین، انتظار این‌که شاعر الزاماً فاضل یا روشن‌فکر باشد، نه تنها با واقعیت‌های جهان امروز سازگاری ندارد، بلکه یک نوعی روحیه و رویکرد نستالژیک [است] قبلاً چون این تجربه وجود داشته، فعلاً تمایل به موجودیت چنین چیزی است.

پاسخ ۱۳: نه خیر، به نظر من، شاعر به‌مثابه‌ی یک هنرمند، مکلف به تعهد اجتماعی بیشتری نسبت به سایر افراد جامعه نیست. اگر هم تعهدی در این زمینه وجود داشته باشد، بیشتر جنبه‌ی اخلاقی دارد تا حقوقی یا قانونی. این تعهد اخلاقی که الزام‌آور نیست از آن‌جا ناشی می‌شود که شاعر به سبب جایگاه فرهنگی، توان هنری و قابلیت تأثیرگذاری بر افکار عمومی، از امتیازاتی برخوردار است که بسیاری فاقد آن‌اند. از همین‌رو، می‌توان انتظار داشت که شاعر در گفتار و رفتار خود با مسئولیت‌پذیری و دقت بیشتری عمل کند.

با این حال، باید توجه داشت که در روزگار ما، مفهوم شاعر و شعر تا حد زیادی از یک‌دیگر تفکیک‌پذیر شده‌اند. لزومی ندارد شخصیت حقیقی شاعر با شخصیت شعری او یکسان باشد؛ این دو می‌توانند کاملاً مستقل از یک‌دیگر تعریف شوند. از همین منظر، نمی‌توان باری را از دل شعر بیرون کشید و بر دوش شاعر نهاد، همان‌گونه که شعر نیز تنها به خاطر موقعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی شاعر اعتبار و ارزش مازاد پیدا نمی‌کند.

لزومی ندارد شخصیت حقیقی شاعر با شخصیت شعری او یکسان باشد.

پاسخ ۱۴: در پاسخ به این پرسش نخست باید عرض کنم که صادقانه تا هنوز در مسئله‌ی نسبت ادبیات و سیاست و پاسخ شاملو بزرگ مواجه نشده بودم. حتی یک‌بار وسوسه شدم که قبل از پاسخ دادن آن را جست‌وجو کنم، اما خود را از این کار بازداشتم؛ نمی‌خواستم صراحت، بینش و جهان‌بینی شاملو ناخواسته بر نگاه شخصی‌ام سایه بیندازد.

در مورد نسبت ادبیات و سیاست، می‌توان از زوایای مختلف به مسئله نگریست. از نگاه یک سیاست‌مدار، شعر و ادبیات ابزاری‌اند برای بسیج‌سازی و مدیریت افکار عامه، چرا که قدرت نفوذ بر ناخودآگاه جمعی را دارد. اما از زاویه‌ی دید یک شاعر، سیاست هم می‌تواند حرفه‌ای شریف باشد، هم رقیبی جدی برای شعر. هردو با مردم سروکار دارند، هردو تصویرهایی از آینده مطلوب ارائه می‌دهند

و هردو گاه ناگزیر به بهره‌گیری از زبان ایهام، اغراق یا حتی دروغ برای رساندن پیام‌ها می‌پردازند.

به باور من، ادبیات و سیاست در کنار هم رشد کرده‌اند؛ همیشه هم یکی نقش «کارگاه خوب» را بازی کرده، و دیگری «کارگاه بد» بوده است. اگر بخواهم صریح‌تر بگویم: در شعر، ده‌ها دروغ کوچک و شیرین کنار هم می‌نشینند تا یک «راست بزرگ» گفته شود. در سیاست، ده‌ها راست تلخ و پراکنده به خدمت گرفته می‌شود تا یک «دروغ بزرگ» پذیرفتنی جلوه کند.

لذا این دو حوزه خواه ناخواه، دخیل در کار هم‌دیگر اند؛ گاه به هم می‌رسند، گاه بر ضد هم عمل می‌کنند، و اغلب بی‌آن‌که بفهمند، از هم‌دیگر متأثر می‌شوند. و راستی من که دهنم درگیر علوم سیاسی و روابط بین‌الملل است و دلم در گرو ادبیات و شعر می‌دانم، پذیرفتن ربط این دو عجوبه چقدر دشوار است، ولی هست.

پاسخ ۱۵: تقسیم‌بندی‌ها بر اساس ژانرها، ابزاری بود برای تسهیل، تحلیل و طبقه‌بندی متون ادبی در گذشته‌ای که با تنوع کمتر محتوایی مواجه بودیم؛ اما در جهان معاصر چه در ادبیات فارسی و چه در شعر جهانی ما با شعری مواجه‌ایم که از اطلاعات، دغدغه‌ها و لحن‌های متنوع منشأ گرفته‌اند.

شعر امروز از مرزهای سنتی عبور کرده است. ممکن است از یک درد فردی آغاز شود، اما به سرعت با مسائل اجتماعی، جنسیتی، زیست‌محیطی و حتی فلسفی گره بخورند. در واقع با متنی چندبُعدی

و چندهویت‌ی مواجه هستیم که در آن، مرز میان ژانرها کم‌رنگ و گاهی هم بی‌معنا شده است.

با این حال، اگر بخواهیم بر پایه‌ی ادبیات جهانی با ارفاق سخن بگوییم، می‌توان چند جریان برجسته را به عنوان ژانرهای هژمونیک‌شده‌ی شعر معاصر به عنوان نمونه یاد کرد. شعر فمینیستی؛ شعر مقاومت و شعر محیط‌زیستی.

اما در افغانستان، وضعیت به گونه‌ای دیگر است. جامعه‌ای که هم‌زمان درگیر توسعه‌نیافتگی و گذار اجتماعی است، شاخص‌هایی پدید آورده که بی‌واسطه و بدون تلاش در شعرها بازتاب می‌یابند. در چنین بستری، شاعران چه خودخواسته و چه ناخواسته درگیر مفاهیمی چون هویت، خشونت ساختاری، مهاجرت، تبعیض، فقر و مقاومت می‌شوند. بنابراین در شعر امروز افغانستان، شعر با محوریت مباحث هویتی؛ شعر اجتماعی با درون‌مایه‌های فردی؛ شعر مقاومت و اعتراضی برجسته‌تر جلوه می‌کنند.

البته نباید فراموش کرد که شعر عاشقانه نیز هم‌چنان در حیات ادبی ما حضور پررنگ دارد؛ و خواهد داشت. اگرچه ممکن است در برابر دیگر ژانرها این روزها به صورت مقطعی و گذرا کم‌تر مورد توجه قرار بگیرد، اما هم‌چنان یکی از عناصر زیربنایی شعر فارسی، مخصوصاً در غزل و در پشتو مشخصاً در قالب لندی است.

پاسخ ۱۶: نکته‌ای را که می‌خواهم این‌جا بیان کنم، حاصل تجربه‌ی فردی من است. تشخیص این‌که «چه چیزی شعر است»، معمولاً

دشوار می‌باشد، چرا که ذهن ما تمایل دارد با تعاریف کلی و روایت‌های کلان، واقعیت‌های پیچیده را ساده‌سازی کند و در این میان، بسیاری از ظرفیت‌های پنهان شعر نادیده می‌مانند؛ اما در مقابل، تشخیص این‌که «چه چیزی شعر نیست» معمولاً ساده‌تر است؛ زیرا ذهن، نسبت به فقدان عناصری چون تخیل، موسیقی، یا بازی‌های زبانی، واکنشی سریع‌تر و قاطع‌تر دارد و نفی شعر بودن اغلب از مسیر نبود برخی نشانه‌های حداقلی می‌تواند صورت بگیرد.

بی‌تردید تشخیص ناشر آسان‌تر از تشخیص خود شعر است. در فرآیند بازشناسی ناشر، ما با مجموعه‌ای از حداقل‌ها، بافت‌ها و عناصر بنیادین مواجهیم که نبود آن‌ها موجب می‌شود، نتوان اثری را در شمار شعر آورد.

**نفی شعر بودن اغلب از مسیر
نبود برخی نشانه‌های حداقلی
می‌تواند صورت بگیرد.**

اما در نقطه‌ی مقابل، شعر ماهیتی سیال، نسبی و گریزپا دارد. نمی‌توان معیار ثابتی تعیین کرد که مثلاً یک شعر باید دقیقاً چند واحد تخیل، چه میزان عاطفه یا چه اندازه پیچیدگی زبانی داشته باشد تا شعر خوب یا حتی صرفاً شعر محسوب شود. شعر مثل یک تجربه‌ای زنده است که از پیش تعیین شده نیست که چقدر باشد یا تا چه حد؛ مثل غذایی جادویی که طعم نهایی‌اش وابسته به میزان دقیق نمک یا ادویه نیست، بلکه به دست آشپز، شرایط آب و هوا در

بیرون، و حتی میزان اندوه و شادی چشمنده نیز بستگی دارد.

پاسخ ۱۷: نه، من باور ندارم که شعر به کسی الهام می‌شود و نه منطقی می‌دانم که به خاطر شعر گفتن، برای شاعر جایگاه اسطوره‌ای قائل شویم. اما مسئله‌ای وجود دارد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت، شاعر اگر واقعاً شاعر باشد، به تدریج به جهان‌بینی منحصر به فرد دست می‌یابد. او جهان را از روزه‌ای دیگر می‌بیند و از طریق نگاهی متفاوت به پدیده‌های ساده، به نتایجی نامتعارف می‌رسد. نتایجی که ممکن است برای دیگران بدیهی جلوه کند.

در مورد فرایند خلق شعر نیز، اگرچه منکر لحظاتی خاص و شرایط برانگیخته‌کننده‌ی ذهن شاعر نیستم، اما این لحظات برای من کاملاً توجیه‌پذیر و عقلانی‌اند. به عنوان نمونه، اگر شاعری بیش از هر چیز به عاطفه تکیه دارد، طبیعی‌ست که در روزهایی که احساساتش عمیق‌تر یا ملتهب‌تر است، بتواند شعرهای قوی‌تری بنویسد. یا اگر شاعری رویکردی اندیشمندانه و فلسفی در کارش دارد، مواجهه با یک فیلم، یک اثر هنری یا یک پرسش محکم می‌تواند تأثیری شگرف در کیفیت و کمیت آثارش داشته باشد. این مسئله به نظر من، بخشی از یک فرایند به شدت عقلانی است.

در مورد خودم، باید بگویم که سوژه‌هایم را اغلب از راه مشاهده‌ی مستقیم انتخاب می‌کنم. تخیل و تصویر را همیشه به صورت مستقیم و غیر مستقیم تقویت می‌کنم، ذهنم همیشه در حال فکر کردن به یک کشف خوب است که تکان دهنده باشد. بارها پیش آمده که نیمه‌شب از خواب پریده‌ام و با هیجان تصویری را که در رؤیا

دیده‌ام، روی هر سطح قابل دسترسی یادداشت کرده‌ام، حتی بر دیوار کنار تخت خوابم. و در هنگام نوشتن، هرچه خلوت و تنهایی بیشتر باشد، تمرکز من نیز بالاتر خواهد رفت.

به هر صورت، نمی‌توانم به طور قاطع انکار کنم که هیچ عنصر انتسابی یا غریزی در شاعری وجود ندارد. اما درباره‌ی خودم با اطمینان می‌توانم بگویم که به امکان اکتساب در شاعری باور دارم؛ یعنی می‌توان با خواندن مستمر، با تکرار و بازخوانی آثار دیگران، با حفظ شعر، با دیدن، اندیشیدن و تأمل، هر روز شاعرتر شد. شاعری، بیش از آن که موهبتی آسمانی باشد، تمرین زمینی‌ست برای دقیق‌تر دیدن، عمیق‌تر اندیشیدن و جسورانه‌تر بیان کردن چیزی که می‌تواند هرچیز باشد.

پاسخ ۱۸: خیر، هیچ‌کدام از آثاری که تا کنون خلق کرده‌ام، نتوانسته‌اند به‌طور کامل انتظاراتم را از هنر برآورده سازند. از نگاه من، اصل وجود «فردا» و امکان پیش‌رفت، خود دلیلی کافی‌ست که هیچ اثر کنونی‌ام را نقطه‌ی اوج یا نهایی ندانم. بهترین اثر من یا در آینده خلق خواهد شد، یا در آینده ممکن است به فهمی تازه از گذشته برسیم و آثاری را که پیش‌تر سروده‌ام، از زاویه‌ی نو به عنوان برترین تجربه‌هایم بشناسیم. اما در هردو حالت، اکنون زمان قضاوت نیست. و دلیل برای این ادعا دارم. نخست این‌که اگر هنرمند، واقعاً هنرمند باشد، هرگز به رضایت کامل نمی‌رسد. رضایت کامل، توقف است؛ و توقف در کاری که به خلاقیت ربط دارد، به منزله‌ی مرگ است. هنرمندی که قانع می‌شود، می‌میرد. دوم این‌که پیش‌تر نیز اشاره کردم، شعر، امری است اکتسابی؛ با تلاش و تمرین به دست می‌آید، با مطالعه‌ی

مداوم و آنچه که کلاسیک‌ها از آن به عنوان ریاضت یاد می‌کردند. بنابراین شعر روندی تکاملی دارد و من باور دارم که در آینده، در جایگاهی متفاوت‌تری به لحاظ تجربی و بلوغ فکری قرار خواهم گرفت؛ و بی‌شک آثاری که در آن موقع خلق می‌کنم، از آثاری که امروز خلق کرده‌ام، پخته‌تر، عمیق‌تر و نزدیک‌تر به آرمان‌ها و ایده‌آل‌هایم خواهند بود.

**شعر، امری است اکتسابی؛ با
تلاش و تمرین به دست می‌آید،
با مطالعه‌ی مداوم و ریاضت.**

پاسخ ۱۹: هر شعر، یک امکان است؛ امکان تولد یک جهان تازه، گشودن یک روزنه از درونی مبهم به سوی بیرونی ملموس. شعرهای من نیز در تلاش‌اند چنین امکانی را محقق کنند. رخنه‌ای به جهان بیرون، با تکیه بر تجربه‌ی زیسته‌ام.

من بر این باورم که جهان‌بینی من، در مسیر شکل‌گیری است؛ شاید هنوز نتوان سخن از اضافه‌کردن چیزی معین بر پیکره‌ی ادبیات گفت، اما ایمن دارم، روزی شعرهایم باری را از دوش زخمی ادبیات برخواهد داشت/ برخواهم داشت.

پاسخ ۲۰: این پرسش بسیار جدی است و بی‌تردید پاسخ دقیق به آن نیازمند پژوهشی گسترده و مستند است که از حوصله‌ی بحث

بیرون است. روی هم رفته نکاتی را در این مورد می‌خواهم عرض کنم. در ایران، از نیما یوشیج به بعد، جریان شعر نو با رویکردی روشمند و پیوسته شکل گرفته است. هر گفتمان شعری جدید، با عبور و نقد جریان پیشین، خود بدل به یک جریان مستقل شده است. ما شاهد امتداد منطقی و تاریخی این روند هستیم؛ مثلاً شعر نیمایی، شعر سپید شاملو، موج نو احمدرضا احمدی، شعر حجم یدالله رؤیایی، موج ناب منوچهر آتشی، و دیگر جریان‌هایی که هرکدام، با مؤلفه‌های فرمی و مضمونی خاص، توانستند بر نقشه‌ی شعر معاصر فارسی اثرگذار باشند.

اما در افغانستان، متأسفانه چنین روندی یا اساساً رخ نداده، یا دست‌کم با آن نظم و انسجام تاریخی تجربه نشده است. از استاد باختری بزرگ گرفته تا رازق فانی، قهارعاصی، استاد پرتو نادری و دیگر شاعران برجسته‌ی معاصر، که بی‌تردید شعرهایی تأثیرگذار و عمیق خلق کرده‌اند؛ هیچ‌کدام از آنان، با تمام عظمت و بزرگی‌شان جریان‌ساز نبوده‌اند. ما با صدهای درخشان مواجهیم، اما نه با یک حرکت جمعی ساختاریافته و منسجم که بتوان آن را «جریان شعری» به معنای دقیق کلمه دانست.

با این حال، نگاه من بدبینانه هم نیست. دست‌کم نه به معنای ناامیدی مطلق. جهان امروز امکانات تازه‌ای پیش‌روی شاعران نهاده است. اکنون هرشاعر افغانستانی می‌تواند در کسری از ثانیه، خود را به آثار جهانی متصل کند، در حلقه‌ای بزرگ‌تر از هویت ملی بازتعریف شود، و از منابع معتبر تغذیه کند. برای شخص من امکان دسترسی به

آثار زنده یاد غلام‌رضا بروسان در ایران، وحید بکتاش و حکیم علی‌پور در افغانستان، صفیه الهیلو، شاعر سودانی‌الاصل امریکایی و غیاث المدهون یکی است. در چنین بستری، امکان شکل‌گیری جریان‌های تازه، با زبان و روایتی برخاسته از تجربه‌ی تاریخی افغانستان، هم‌چنان وجود دارد.

پاسخ ۲۱: به باور من، جدی‌ترین آسیب شعر فارسی در افغانستان، خواننده نشدن شعر است. ما در وضعیتی قرار داریم که شعر، اگر هم خلق می‌شود، خوانده نمی‌شود؛ یا اگر خوانده می‌شود، سطحی و نمایشی است.

بی‌تردید، شکاف‌های قومی و مذهبی از یک‌سو، رقابت‌های ناسالم و شبکه‌ای بودن فضای فرهنگی از سوی دیگر، بر روند انتشار و فراگیر شدن آثار شاعران تأثیر منفی گذاشته‌اند. این ساختارهای ناعادلانه گاه به حذف و حاشیه کشاندن صداهای جدی منجر شده [است]. اما ریشه‌ی بحران از این هم عمیق‌تر است. امروز، آنچه به نام شعرخوانی در فضای مجازی رواج دارد، اغلب چیزی جز وقت‌گذرانی در شبکه‌های اجتماعی نیست؛ بازنشر مکرر یک یا دو بیت، همراه با عکس پرتره یا طراحی گرافیکی، نمی‌تواند جایگزین جدی برای شعرخوانی روش‌مند شود. این نوع مصرف‌زودگذر شعر، آن را از درون تهی می‌کند و مخاطب را از تجربه‌ی عمیق و تأمل‌برانگیز شعر دور می‌سازد.

تا زمانی که شعر، نشخوار نشود و مخاطب درگیری با متن، زبان و تجربه‌ی شعری را جدی حس و لمس نکند، نمی‌توان به آینده‌ی روشن برای شعر فارسی در افغانستان به این زودی امیدوار شد.

پاسخ ۲۲: این باور رایج که شاعران به آثارشان نگاه پدر و پسری دارند، اگر بخواهد به‌راستی تأیید شود، شاید نیازمند آن باشد که خود، تجربه‌ی پدر بودن را داشته باشم، تجربه‌ای که من ندارم. اما آن‌چه دارم، تجربه‌ی نوشتن است؛ تجربه‌ای سخت و جان‌فروسی که حین شکل دادن به یک شعر دارم. و مهم‌تر از آن، تجربه‌ی رها کردن شعرهایی‌ست که هرگز به نقطه‌ی کمال نرسیدند.

کنار گذاشتن چنین شعرهایی آسان نیست. سخت است، سنگین است و دردناک مثل دیدن صحنه‌هایی از شکنجه، توهین و تحقیر یک کارگر افغانستانی در بیرون از مرزها، یا دیدن نعش سلاخی شده‌ی یک دانشجو به جرم افغانستانی بودنش در ایران.

پاسخ ۲۳: دوست دارم بنویسند: دیوار را سفید بگذارید. و شاید این جدی‌ترین شعرم باشد.

پاسخ ۲۴: این یعنی چیزی باید بگویم که گفتنش نیاز دل است نه ضرورت گفتگو:

«در بند آن مباش که مضمون نمانده است
تا عمر هست، می‌شود از زلف یار گفت»

متن پاسخ‌های تمنا مهرزاد

پاسخ ۱: به نظر من، شعر به صورت کلی تعریف‌پذیر نیست؛ اما هرشاعر به شیوه‌ی خودش شعر را برای خودش تعریف می‌کند و کلماتش به مثابه‌ی سلول‌هایی‌اند که کالبد شعرش را می‌سازند و به آن جان می‌بخشند. سلول‌هایی منحصر به فرد که فقط با روح شاعر یا همان خویشتن خویشش در ارتباط‌اند.

پاسخ ۲: به عقیده‌ی من، شعر بیشتر زیسته می‌شود تا تعریف شود. اگر هم نتوان آن را در قالب یک تعریف بسته و همگانی جای داد، دست‌کم می‌توان آن را از راه تجربه‌ی درونی و احساسات، شناخت و به آن جان [بخشید]. وقتی شعری می‌خوانیم، واکنش درونی در ما برانگیخته می‌شود، مانند لرزشی در دل، تصویری در ذهن و یا جرقه‌ای از اندیشه. این واکنش‌ها همان امکاناتی هستند که به ما اجازه می‌دهند شعر را بشناسیم، حتی اگر تعریف‌اش نکنیم. برای من شعر نوعی رخداد است. یا وقوع لحظه‌ای است که کلمات از سطح عادی بودن خود فراتر می‌روند و به حقیقتی می‌رسند که با زبان

معمولی نمی‌توان آن را بیان کرد.

پاسخ ۳: به زعم من، آگاهی و دانش عمیق درباره‌ی ادبیات، به مانند شمشیری دولبه است. اگر شاعر این دانش را تنها به مثابه‌ی ابزار و چراغی برای شناخت بهتر زبان و جهان شعر به کار ببرد، بدون آن‌که درگیر قواعد از پیش تعریف شده و نظریه‌ها بشود، این دانش می‌تواند خلاقیت‌هایش را غنی‌تر و لایه‌های شعری‌اش را عمیق‌تر کند. اما اگر این دانش؛ تبدیل به قید و ترس از «درست‌نویسی» شود، همان‌طور که آن استاد گفته است، خلاقیت در همان آستانه‌ی دانش‌کده و محیط‌های به اصطلاح آکادمیک جا می‌ماند.

من فکر می‌کنم، شاعر باید بیاموزد که از دانشش به صورت ناخودآگاه و آزادانه استفاده کند؛ یعنی اجازه بدهد که تجربه‌ها، احساسات و الهامات درونی‌اش هم‌چنان پیشگام باشند و دانش، صرفاً پشت‌صحنه به مانند خاکی حاصل‌خیز برای رشد کلمات عمل کند.

پاسخ ۴: به نظر من، ما شعر را صرفاً برای این‌که چیزی برای ارائه داشته باشد، خلق نمی‌کنیم؛ یعنی شعر را نباید مجبور به کاری کرد. شعر باید آزاد به دنیا بیاید و آزاد زندگی کند. حتی اختیار این را داشته باشد که چیزی برای گفتن هم نداشته باشد- البته این نکته را با تردید می‌نویسم- من تا به حال از شعر برای ارائه‌ی خودم و دیدگاهم به جهان استفاده کرده‌ام. و در مواقعی از شعر برای ارائه‌ی خودش. فکر می‌کنم اصل هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با شعر همین است.

پاسخ ۵: من فکر می‌کنم، باید شعر را آزاد گذاشت تا خودش تصمیم بگیرد چگونه ظاهر شود و چه مخاطبانی داشته باشد. ما هم به عنوان شاعر انتخاب نمی‌کنیم که مخاطبان ما چه کسانی باشند. کار شاعر تسهیل کردن روند زاییده‌شدن شعر است.

پاسخ ۶: با شما موافقم، این کار نه تنها به شعر آسیب می‌زند؛ بلکه مخاطبانی تنبل، بی‌حوصله و فاقد خلاقیت بار می‌آورد. چرا که مخاطب نیز باید ذهن خلاق داشته باشد تا بتواند با پیچیدگی کلام شاعر همراه شود و آن را پله به پله با شاعر حل کند و با آن زندگی کند. ساده‌سازی کلام به ویژه شعر؛ هنر را سطحی می‌کند و به مرور زمان از هنر هویت‌زدایی می‌کند.

پاسخ ۷: صدالبته تأثیر خواهد داشت. من فکر می‌کنم، وقتی شاعر مخاطب جدی و آگاهی داشته باشد؛ به مرور زمان باعث رشد خلاقیت شاعر و شعرش می‌شود. و هرچه مخاطب سطحی و ساده‌انگار باشد، شعر هم در همان حالت ایستا باقی می‌ماند و قطعاً چیز جدیدی برای گفتن نخواهد داشت.

پاسخ ۸: بلی، صد در صد. ادبیات و به ویژه شعر، هم‌زمان که می‌خواهد چیزی را به ذهن مخاطب برساند، زخم‌های روان شاعر را ترمیم می‌کند. شاعر و نویسنده با نوشتن، روایت کردن و بیرون ریختن زخم‌های درونش، به بهبود روان خودش کمک می‌کند.

پاسخ ۹: بلی، من به این عقیده هستم که شعر با این که باید آزادانه نوشته شود و آزاد زندگی کند، شاعر باید به وجود و هستی شعرش

احترام قایل شود. به خودش، کلماتش، درونیاتش که با هم چیزی به نام شعر خلق می‌کنند و به آن زندگی می‌بخشند.

**شاعر با نوشتن و بیرون ریختن
زخم‌های درونش، به بهبود روان
خودش کمک می‌کند.**

من تعهد و التزام اخلاقی [را] ضروری می‌دانم. نه فقط به این دلیل که گفته‌ی کانت، سارتر یا فیلسوف دیگری را تایید کنم، به این دلیل که همیشه و در هر حال، شعرهایم را، همان تکه‌های روحم را، دوست داشته باشم و با آن‌ها مهربان باشم و بهشان توجه لازم را مبذول بدارم.

پاسخ ۱۰: باید بگویم نه، چون تعهدی که من از آن حرف می‌زنم، مانند باری بر دوش نیست که شعر را خم کند یا از زیبایی‌اش بکاهد. این تعهد، بیشتر شبیه مهربانی و وفاداری به روح خود شعر است. همان توجهی که گفتم باید به کلمات و تکه‌های روحم داشته باشم. اگر این حس درونی نباشد، شعر برایم یک پیکره‌ی بی‌جان می‌شود. تعهد من، نه دستوری است و نه تحمیلی، بلکه احترامی است که به زندگی و جان شعر می‌گذارم و فکر می‌کنم این احترام، شعر را زنده‌تر می‌کند، نه محدودتر.

پاسخ ۱۱: من فکر می‌کنم، زیبایی و توجه به آن، همواره بخشی

از روح هنر است، اما کافی نیست. اگر هنر تنها برای تولید لذت و زیبایی باشد، شاید شبیه یک آئینه‌ی زیباست که درونش را نمی‌توان دید. من فکر می‌کنم هنر باید لمس کند، بیدار کند، حتی اگر فقط یک نفر را. در دنیای امروز، که زندگی گاهی از معنا تهی می‌شود، هنر فقط بازی با زیبایی نیست. باید جایی در ذهن و روح آدم‌ها داشته باشد. برای من، «هنر برای هنر» زمانی ارزشمند است که در همان زیبایی‌اش، چیزی از روح انسان را صیقل بدهد.

پاسخ ۱۲: بلی، موافقم. به تاریخ ادبیات که نگاه کنیم، به ویژه اشعار کلاسیک و تعلیمی، می‌بینیم که شاعر همواره و در همه‌جا به مثابه‌ی عقل کل عمل کرده است. این‌که به دیگران بگوید چه درست و چه غلط است. اکثر اوقات مانند ملای مسجد. با این‌که جایگاه شعر و شاعر در آن دوران تا حد زیادی برایم قابل درک است؛ اما فکر می‌کنم باید این جایگاه مورد بازبینی قرار بگیرد، حتی اگر شده همه‌چیز خراب شود. آن منبر و آن جایگاه، آن شخصیت مقدس و همه‌چیز فهم، تبدیل به کسی شود که با رنج خودش، رنج دیگران را هم زیسته است و به جای این‌که نصیحت کند، با رنج دیگران دوست و رفیق باشد.

پاسخ ۱۳: بلی، همین‌طور است. شاعر اگر بتواند آنچه را که خودش و شعرش می‌خواهد، آنچه که جامعه به آن نیاز دارد را بازشناسی کند، و بداند که کجا ایستاده و چه می‌خواهد، صد البته خودش را مکلف می‌داند که تحت شرایطی دست کلمات و هنرش را رها نکند. شاعر نسبت به دیگران مکلفیت بیشتری دارد؛ چون مدعی است که به درک رنج و مصیبت و عشق رسیده است. چیزی که باقی افراد جامعه بدون این‌که ذره‌ای به آن فکر کرده باشند، از کنار آن گذشته‌اند

و تلاشی برای فهم آن نکرده‌اند.

پاسخ ۱۴: من فکر می‌کنم که خواسته یا ناخواسته، آگاهانه یا غیر آگاهانه، ادبیات و سیاست در جامعه و در جایی به هم می‌رسند و در هم می‌لولند؛ چون هر دو با روح انسان و رنج و زندگی زیسته‌ی وی سر و کار دارند. اما باید در نظر گرفت که روح ادبیات از جنس آزادی و رهایی است و جان سیاست بیشتر از جنس خشونت، قدرت و محدودیت. شاید به همین دلیل همیشه در تلاش‌اند یکدیگر را کنار بزنند؛ سیاست می‌خواهد ادبیات را در قید شعار و دستور بگیرد، و ادبیات سعی می‌کند از مرزها و قیودات عبور کند و آزاد زندگی کند.

پاسخ ۱۵: بلی، همین‌طور است. من فکر می‌کنم با این‌که امروزه هم شاعران زیادی اشعاری با روح حماسی و پند و موعظه می‌نویسند، اما تعداد آن‌ها زیاد نیست. بیشتر شاعران می‌خواهند شعرشان تکه‌تکه؛ آزاد و رها از هر نوع قید و بند و نام و قالب باشد. و نظر به اوضاع و احوال درونی و اجتماع شعرشان خودش را در هر قالبی جای بدهد. ژانر غالب روزگار ما-اگر بخواهم نامی بگذارم- فکر می‌کنم ژانر روزگار ما «شعر زندگی» است؛ شعری که از دل زندگی روزمره، از زخم‌ها، از تنهایی‌ها و امیدهای کوچک بیرون آمده و با رنج انسان زندگی کرده و بزرگ شده است.

پاسخ ۱۶: همان‌طور که قبلاً اشاره کردم؛ من فکر می‌کنم نباید تلاش کرد. شاعر نباید تلاش کند، شعر را به مخاطب تعریف کند. شاعر باید شعری که با آن زیسته است، شعری که آزاد و رهاست را در دامن جامعه رها کند. و بگذارد خودش تصمیم بگیرد چه باشد و چه

نباشد. بگذارد خود مخاطب نامی برای آن بگذارد. این طوری هیچ‌کدام در قید و بند نخواهند بود. نه شاعر، نه شعر و نه مخاطب.

پاسخ ۱۷: با این‌که مسئله‌ی الهام و هانتف غیب‌گو کمی دیگر تکراری و در مواقعی خنده دار شده است؛ اما اجازه بدهید بگویم که شعر، چیزی فراتر از این چیزهاست. شعر از روزی که آدم به این جهان پا گذاشته، با او زندگی کرده است. تکه‌هایی کوچک و بزرگ و شکسته ریخته، که تلاش کرده‌اند به هم برسند و خودشان را از درون آدمی‌زاد و از درون شاعر بیرون بکشانند. شاعر هیچ شخص بزرگ و برگزیده‌ای نیست، فقط کمی به خودش، خلوت و ذهنیت خودش بیشتر توجه کرده و احترام قائل شده است.

پاسخ ۱۸: من فکر می‌کنم تا اکنون بلی؛ اما در آینده مطمئن نیستم. شاید شعرم بخواهد در لباس دیگری خودش را به نمایش بگذارد. رمان، داستان یا روایت‌نویسی. من شعرم را آزاد گذاشته‌ام تا خودش، خودش را تعریف کند. محدودش نکرده‌ام. برای همین به زمان و لحظاتی که نخواسته‌ام بنویسم هم، احترام گذاشته‌ام و اجازه داده‌ام هر وقت خودش خواست از ذهنم بیرون بیاید.

شعر من سعی کرده همان زن سرکش و رام‌نشده‌ی درونم را آزاد کند.

پاسخ ۱۹: اکثر شعرهای من در مورد رنج زیسته‌ی زنان است. اشعار عاشقانه کم دارم. شعر من سعی کرده همان زن سرکش و رام‌نشده‌ی

دروم را آزاد کند. زنی که تاریکی و تهوع، بخش اجتناب‌ناپذیر از وجودش است.

پاسخ ۲۰: زیاد مطمئن نیستم. شعر معاصر افغانستان، مانند تاریخش راه‌های دور و دراز و پر پیچ و خمی را طی کرده است. مانند خانه‌ای که درش باز است و هرکس آمده و به آن‌جا سرک کشیده و چیزی برداشته و رفته است. اما از میان آن‌ها کسانی بوده‌اند که مراقب آنچه که برداشته‌اند بوده‌اند.

من در جایگاهی نیستم که بگویم چه چیزی درست و غلط است و چه شاعری راه را درست رفته، اما هرکس به زعم خودش تلاشش را کرده است. و نمی‌توان نادیده گرفت. راه درازی در پیش است و شعر و شاعری که ماندگار باشد به مرور زمان خودش را نشان می‌دهد.

پاسخ ۲۱: به نظر من همین که به قالب زیاد توجه شده، اما محتوا تکراری است. سوژه‌ها نو نیستند و اشعار تکرار مکررات‌اند. من جای سوژه‌های نو و تازه و بدیع را میان خالی می‌بینم. هم‌چنان در مقایسه با تعداد شاعران، منتقد ادبی جدی کم داشته‌ایم.

پاسخ ۲۲: اشعارم، تکه‌های ذهن و کودکان روحم را به اندازه‌ی خودم دوست دارم. آن‌ها منی‌اند که آزاد شده و رها زندگی می‌کنند.

پاسخ ۲۳:

خواب خانه دو باره می‌پرد از -
 زنگِ پای زنی که می‌رقصد
 نفسش حبس می‌شود هر دم

در هوای زنی که می‌رقصد

ته سیگار لای دستش و هی
می‌کشد گیسوان پیرش را
روسری سیاه می‌ریزد
توی چای زنی که می‌رقصد

و سکوت اتاق می‌شکند
باد هر دم غرور پنجره را
بر سر بغض نیمه‌شب زده است
خنده‌های زنی که می‌رقصد

گوشه‌ی جانماز کهنه‌ی شهر
رژ لب‌های سرخ افتاده
دارد ایمان می‌آورد کم‌کم
به خدای زنی که می‌رقصد

زندگی پشت پرده‌های اتاق
بی‌تأمل نگاه می‌کندش
آه بی‌چاره می‌شود روزی
مبتلای زنی که می‌رقصد

پاسخ ۲۴: دوست داشتم در مورد وضعیت شعر زنان افغانستان
هم می‌پرسیدید؛ چون این حوزه نه تنها بازتاب‌دهنده‌ی دردها،
امیدها و مقاومت زنان در برابر تبعیض‌ها و جنگ‌هاست، بلکه

در سال‌های اخیر به یکی از مهم‌ترین صداهای ادبی و اجتماعی افغانستان تبدیل شده است. شاعران زن افغانستانی، با وجود تمام محدودیت‌ها، توانسته‌اند صدای بی‌صدایان باشند و با زبان شعر، روایتگر زندگی، عشق، رنج و آزادی خواهی شوند. صدای زن افغانستان صدای فرودستان جامعه است. کمتر شنیده شده و کمتر به آن پرداخته شده است.

متن پاسخ‌های امید ولی

پاسخ ۱: چه کسی گفته شعر تعریف‌ناپذیر است؟ شعر مثل هرچیز زنده‌ی قابل شناخت است، اما نه با ابزار تعریف‌های خشک و منطقی. شعر خودش زبان دیگریست، زبانی که با آن نمی‌شود خودش را توضیح داد، فقط می‌شود خودش را زیست.

تعریف شعر، اگر ممکن باشد، فقط در بستر خود شعر رخ می‌دهد. مثل این است که بگویی «باد چیست؟» تا وقتی نوزد، هیچ تعریفی قانع‌کننده نیست. ولی وقتی بر پوست صورتت می‌وزد، بی‌نیاز از تعریف، می‌فهمی‌اش. شعر هم همین است. نمی‌شود در مشت گرفت و نشان داد، اما می‌شود با آن لرزید، گریست، روشن شد.

پاسخ ۲: اگر قرار باشد چیزی به نام «تعریف» برای شعر داشته باشم، این است: شعر، لحظه‌ایست که زبان از کارکرد عادی‌اش بیرون می‌آید، می‌لرزد، می‌شکند، و چیزی را بیان می‌کند که هیچ‌چیز دیگر

نمی‌توانست بگوید.

شعر نه صرفاً بیان احساس است، نه فکر، نه زیبایی‌شناسی؛ شعر، تجربه‌ی مستقیم هستی‌ست. شعر جایی‌ست که کلمه، خودش را از مفهوم جدا می‌کند و تبدیل به ضربه یا آغوش می‌شود. و اگر بگوییم تعریف‌ناپذیر است، راه شناختش این است که خودش را بخوانی، نه درباره‌اش بخوانی. مثل شناختن عشق؛ نمی‌توانی بفهمی‌اش مگر آن‌که به دلش بیفتی.

پاسخ ۳: فرشته‌ای به نام الهام وجود ندارد. دوره‌ی پیامبری تمام شده. شعر نه وحی است، نه جهش ناگهانی؛ بلکه عبور داده‌ها از ناخودآگاه به خودآگاه است. شعر شاید از نیمه‌آگاهی آغاز شود، اما ادامه‌اش، ساخت و پرداختش، نیازمند خودآگاهی، دانش، و تمرین است. چیزی به نام «شعر صرفاً جوششی» وجود ندارد؛ حتی بیدل، حافظ، سعدی - [که] بزرگ‌ترین شاعران کلاسیک ما هستند - هم شاعرانی کوششی بوده‌اند.

دانش اگر در خدمت حس نباشد، شعر را عقیم می‌کند؛ اما اگر حس، بر بستر دانش جاری شود، آن‌وقت شعر هم عمق دارد، هم دوام. دانش نه تنها دشمن شعر نیست، بلکه اگر در جای درستش بنشیند، بال پرواز شعر است، نه زنجیر پایش.

پاسخ ۴: من فکر نمی‌کنم شعر وسیله‌ای باشد برای رساندن پیام، یا ابزاری برای تعلیم یا تبلیغ. برای من، شعر نوعی زیستن است، آن هم در لحظه‌هایی که هیچ‌چیز دیگر پاسخ‌گو نیست.

من با شعر حرف نمی‌زنم، بلکه خودم را از فشار حرف‌ها خالی می‌کنم. شعر، سنگریزه‌های درونم را بیرون می‌کشد، نه برای کسی، بلکه برای رهایی خودم. اگر چیزی ارائه می‌دهم، به ناچار است، نه به قصد. شاعر الزاماً در پی ارائه نیست، در پی تخلیه است و گاهی در این تخلیه، جهان چیزهایی را دریافت می‌کند که خودش هم نمی‌دانسته نیاز دارد.

**شعر قرار است صدای ناخن
کشیدن یک روح باشد روی
دیواره‌ی خودش.**

پاسخ ۵: من با ایده‌ی مخاطب‌شناسی کاملاً مخالفم. شعر قرار نیست مطابق میل دیگران باشد، قرار است صدای ناخن کشیدن یک روح باشد روی دیواره‌ی خودش. من شعر را برای کسی بیرون از خودم نمی‌نویسم. من، مثل صادق هدایت که گفت بوف کور را برای سایه‌اش نوشته، شعر را برای آن بخشی از وجودم می‌نویسم که هنوز آرام نگرفته است. انگار نشست‌ام بالای قبر خودم و دارم برای خودم فاتحه می‌خوانم و صلوات می‌فرستم تا روحم اندکی آرام بگیرد. اگر شعر راهی به دل دیگری پیدا کرد، خوشا. اگر نکرد، من باز هم حرفم را زده‌ام، حتی اگر فقط برای سایه‌ام باشد.

پاسخ ۶: دقیقاً همین‌طور است. وقتی هنر را بیش از حد ساده می‌کنند که همه بفهمند، نتیجه‌اش می‌شود همان شاعرهایی که مثلاً می‌گویند: «می‌بوسمت، در بین طالب‌ها نمی‌ترسی!»

همان‌ها امروز از افغانستان فرار کرده‌اند. این می‌شود عاقبت یک برداشت نادرست از هنر.

وقتی شاعر، ذوق و اندیشه را تا حد فهم سطحی تنزل بدهد، نه تنها مخاطب را تنبل می‌کند و حس کشف را از او می‌گیرد، بلکه فضای اجتماعی را برای سوءتفاهم باز می‌گذارد.

ما داریم می‌بینیم که همین ساده‌سازی‌ها چطور باعث شد [وضعیت امروزی ما چنین باشد]. ساده‌سازی هنر، نه فقط یک اشتباه زیبایی‌شناسی است، بلکه می‌تواند به یک اشتباه تاریخی منجر شود.

پاسخ ۷: به نظرم واکنش مخاطب می‌تواند تأثیر داشته باشد، اما نه آن قدر که اصل شعر را تعیین کند. شاعر ممکن است از بازخورد، چیزی بفهمد که در حین نوشتن ندیده، اما اگر درگیر رضایت گرفتن از مخاطب شود، به جای آفرینش، دچار تکرار می‌شود.

مخاطب می‌تواند آینه باشد، اما اگر آینه تبدیل به داور شود، شاعر دیگر خودش را نمی‌بیند، فقط خودش را اصلاح می‌کند تا تأیید بگیرد. شعر وقتی راست می‌گوید که نترسد، نه وقتی که خوشایند باشد.

پاسخ ۸: ادبیات نه تنها می‌تواند کارکرد درمانی داشته باشد، بلکه گاهی تنها مسکن ممکن برای زخم‌هایی است که زبان معمول از گفتن‌شان عاجز است. اما باید فرق گذاشت بین نوشتن برای درمان، و نوشتن از دل زخم. بعضی‌ها برای رهایی می‌نویسند، بعضی‌ها چون

راهی جز نوشتن ندارند.

در مورد خودم؟ راستش، شعر گاهی مرهم بوده، اما بیشتر وقت‌ها خودش تروماست.

مثل زخمی که هی بازش می‌کنی تا چرکش را خالی کنی، اما هر بار، انگار با دست خودت چاقو را دوباره می‌زنی.

پاسخ ۹: نه، متأسفانه شعر هیچ تعهدی را بر نمی‌تابد. نه به این خاطر که شاعر نباید مسئول باشد، بلکه چون خود شعر، ذاتاً آزاد است و فراری از دستور. شعر اگر مأمور شود، دیگر شعر نیست. تعهد اگر بر او تحمیل شود، آن را خشک و بی‌روح می‌کند.

بلی، ممکن است شاعر دردی داشته باشد، فریادی، اعتراضی اما آن فریاد، اگر طبیعی نباشد و از بیرون بیاید، شعر را خفه می‌کند. گاهی شعر، فقط رقص است. گاهی فقط می‌خواهد زیبایی باشد. و این هم از حقوقش است.

پاسخ ۱۰: بلی، همین‌طور است. تعهد اگر از بیرون تحمیل شود، هنر را خشک، پیش‌بینی‌پذیر، و بی‌رمق می‌کند. ما بارها تجربه‌ی شعرهای سفارشی، بیانیه‌های منظوم، و آثار فرمایشی را داشته‌ایم، آثاری که شاید سر و صدا کرده‌اند، اما ماندگار نشده‌اند. هنر اگر به مأموریت تبدیل شود، از درون تهی می‌شود. هنر، فقط وقتی اثرگذار است که صادق باشد نه وقتی که تابع شعار باشد.

پاسخ ۱۱: «هنر برای هنر» اگر بهانه‌ای برای فرار از واقعیت شود، پوچ

است. اما اگر پناهگاهی باشد برای نجات زیبایی از هیاهوی شعارها، ارزش دارد. در دنیای امروز، که همه‌چیز یا باید کاربردی باشد یا پیامی داشته باشد، شاید هنر بی‌پیام، خودش پیام باشد. پیامی از جنس نفس‌کشیدن در میان خفگی. شعر، حتی اگر فقط زیبا باشد، هنوز معنا دارد چون زیبایی خودش یک ایستادگی‌ست در برابر زشتی جهان.

پاسخ ۱۲: شاعر قدیم، واعظ بود؛ بالای منبر می‌رفت، مردم را به نیکی دعوت می‌کرد، و در قالب شعر، دستور می‌داد. اما شاعر امروز، اگر هنوز همان نقش را بازی کند، خنده‌دار است. جهان تغییر کرده [است].

شاعر امروز شاید نه معلم باشد و نه منبری، بلکه یک ناظر دقیق است، یک زخمی بیدار. او به جای آن‌که نسخه بپیچد، درد را عیان می‌کند. به جای آن‌که موعظه کند، تجربه می‌دهد. شاعر امروز، اگر روشن‌فکر باشد، به این خاطر است که خودش از دل تاریکی آمده، نه این‌که بخواهد برای دیگران چراغ باشد.

پاسخ ۱۳: شاعر بودن یعنی حساس‌تر بودن. یعنی جایی از وجودت زودتر از دیگران می‌لرزد. آیا این لرزش یعنی تعهد بیشتر؟ نه از بیرون. شبیه مأموریت یا دستور. بل از درون.

سازتر می‌گوید: حتی سکوت نویسنده هم بار اجتماعی دارد و این حرف درباره‌ی شاعر هم صادق است. شاعر، چون می‌شنود و می‌بیند، نمی‌تواند بی‌تفاوت باشد؛ اما این واکنش، باید از صداقت

بجوشد، نه از وظیفه. تعهد شاعر، اگر از بیرون تحمیل شود، دروغ است. اما اگر از درون بجوشد، حتی وقتی چیزی نمی‌گوید هم، دارد چیزی را آشکار می‌کند. پس آیا شاعر نسبت به دیگران مسئول‌تر است؟ [بلی] نه به‌خاطر نقشش، بلکه به‌خاطر ظرفیتش.

پاسخ ۱۴: ادبیات و سیاست، هر دو بر یک چیز کار می‌کنند: زبان و قدرت. یکی می‌خواهد کلمات را در کنترل بگیرد، دیگری می‌خواهد آن‌ها را آزاد کند. پس طبیعی‌ست که سر راه هم قرار بگیرند، گاهی هم دشمن هم شوند. ادبیات، اگر صادق باشد، همیشه درگیر سیاست است نه الزماً با شعار، بلکه با افشا.

همان‌طور که ژاک رانسیر می‌گوید، ادبیات «سیاست دیدن» را تغییر می‌دهد؛ مثلاً به ما نشان می‌دهد چه چیزی را نباید ببینیم، چه کسی نادیده گرفته می‌شود. از آن‌سو، سیاست همیشه از ادبیات می‌ترسد. چون ادبیات، ساختار قدرت را نمی‌سازد، بلکه سوراخش می‌کند. اما رابطه‌شان همیشه خصمانه نیست. گاهی هم از هم الهام می‌گیرند. گاهی ادبیات بلندگوی یک انقلاب می‌شود، گاهی هم تبعیدی خاموش در سکوت یک شاعر. ادبیات و سیاست مثل دو خط‌اند که گاهی موازی‌اند، گاهی برخورد می‌کنند، و گاهی هم درهم می‌لولند، ولی هیچ‌گاه بی‌تأثیر از هم نیستند.

پاسخ ۱۵: ما دیگر در دوران ژانرهای کلاسیک زندگی نمی‌کنیم. امروز شعرها، مثل خود انسان‌ها، ترکیبی‌اند. کمی حماسی‌اند، کمی غنایی، گاهی تعلیمی‌اند و گاهی فقط فریاد خاموش. ژانر غالب امروز، اگر بخواهیم نامی بگذاریم، شاید همان چیزی‌ست که می‌توان آن را

شعر زخم یا شعر تجربه‌ی زیسته نامید. شعری که از دل بحران‌های اجتماعی، روانی، و زیستی می‌آید. شعری که دیگر نمی‌خواهد قهرمان بسازد یا اندرز دهد، بلکه می‌خواهد بگوید: «من زنده‌ام، با تمام دردهایم.» شعر امروز بیشتر اعتراف است تا توصیف. نه برای این‌که چیزی را اثبات کند، بلکه چون راه دیگری برای تحمل جهان ندارد.

شعر امروز بیشتر اعتراف است تا توصیف.

پاسخ ۱۶: راستش گفتن این‌که چه چیزی شعر نیست، شاید آسان‌تر باشد؛ چون مرز دارد. اگر شعری فاقد حس، موسیقی، تخیل یا تجربه‌ی زیسته باشد، می‌شود گفت که شعر نیست. بلکه نثر منظوم یا گزارش ادبی‌ست. اما گفتن این‌که «شعر چیست؟» مثل توضیح دادن بوی باران است. شعر مثل زنده بودن است. نمی‌توانی بگویی که زندگی از کجا شروع می‌شود، اما می‌توانی بفهمی کی مرده‌ای. پس شاید نشانه‌های مرگ را راحت‌تر از نشانه‌های حیات بتوان دید.

پاسخ ۱۷: شعر برای من نه وحی است نه علم. بیشتر شبیه پدیده‌ای است که درونم شکل می‌گیرد. گاهی آرام مثل رسوب و گاهی ناگهانی مثل انفجار. الهام اگر باشد بیشتر شبیه یک نجواست تا فریاد. نه چیز ماورایی بلکه چیز زیر پوستی. مثل تکان خوردن یک زخم کهنه. پیش از نوشتن حالم بیشتر شبیه کسی‌ست که باردار است. حس انباشت، سنگینی و بی‌قراری [دارم] بعد از نوشتن هم شاید شبیه زایمان [احساس] درد، سبکی و خالی شدن دارم و نیز ترس از آنچه به دنیا آمده است. [در پاسخ به این‌که] آیا شاعر انسان برگزیده‌ای

است؟ [پاسخ من] خیر است. شاعر فقط کسی است که جرئت کرده به لبه‌ی آتش نزدیک‌تر بایستد. همان آتشی که بقیه حسش کرده و فرار می‌کنند.

پاسخ ۱۸: انتظارات من از هنر، شبیه [خواستن چیزی] از آینه‌ست. نه این که چیزی را تغییر بدهد، بلکه فقط واقعی نشان بدهد. شعرهایی که تا حالا نوشته‌ام، بعضی‌شان توانسته‌اند، بخشی از درونم را ترجمه کنند. بعضی‌های‌شان فقط نقاشی سایه بوده‌اند. گاهی یک بیت کوتاه به اندازه‌ی یک عمر زندگی‌ام را نشان داده و گاهی یک دفتر شعر فقط یک سکوت قشنگ بوده است. همه‌ی آثارم انتظاراتم را برآورده نکرده‌اند، اما برخی‌های‌شان شبیه زخم‌هایی بوده‌اند که وقتی نوشتم، دیگر چرک نکردند و همین برایم کافیست.

پاسخ ۱۹: راستش، نمی‌دانم شعرهای من چه چیزی به ادبیات اضافه کرده‌اند، اما می‌دانم که چیزی را از من کم کرده‌اند. [چیزهایی مثل] زخم، فشار، ترس و گاهی حتی امید. اگر [هم] قرار باشد، چیزی به ادبیات افزوده باشند، شاید این باشد: زبان من، در مرز میان خشم و خاموشی راه می‌رود. در شعرهایم نه دنبال قافیه بوده‌ام، نه دنبال خوش‌آمد. [بلکه] تلاش کرده‌ام تا تجربه‌ای را -حتی اگر کسی آن را تجربه نکرده- در کلمه جا بدهم. من شاید به ادبیات تعریف تازه‌ای از تنهایی بومی شده داده باشم. شعر من در تقاطع خاورمیانه، روان‌پریشی، سیاست و عشق‌های سوخته ایستاده، من سهم خودم را نوشته‌ام. حالا این که این سهم کوچک است یا نه، قضاوتش با زمان و خواننده‌هاست نه با من.

پاسخ ۲۰: شاعران افغانستان [نیز] مسیر شعر نو را آغاز کرده‌اند. نه همیشه درست، نه همیشه گمراه. راهی بوده پر از تقلید، آزمون، اشتباه و گاهی هم کشف‌های درخشان. بعد از ورود شعر نیمایی، ما هم خواستیم فرم را بشکنیم [منظور شاعران پیشکسوت معاصر افغانستان] زبان را تازه کنیم و تجربه‌ی شخصی را در شعر بیاوریم. اما بسیاری فقط فرم را شکستند، بدون این‌که چیزی برای ریختن در آن داشته باشند. بعضی‌ها اسیر تقلید از بیرون شدند، بی‌آنکه بفهمند زبان، فرهنگ و زیست ما چه می‌طلبد. با این حال صداهایی دیگری هم کم‌کم بالا آمدند، صداهایی که نه از کتاب، بلکه از خاک، درد، مهاجرت، خشونت، عشق‌های ناکام و زندگی روزمره بودند. صداهای اقلیتی که هنوز زنده هستند. من نه خوش‌بینم نه بدبین؛ اما می‌دانم اگر می‌خواهیم ادامه بدهیم، باید از تقلید فاصله بگیریم و صدای خودمان را پیدا کنیم. حتی اگر ناخوش‌آهنگ باشد.

پاسخ ۲۱: بزرگ‌ترین آسیب شعر فارسی افغانستان، شاید این باشد که هنوز صدای خودش را به طور کامل پیدا نکرده است. ما اغلب یا درگیر تقلید بوده‌ایم یا درگیر ادای روشن‌فکری یا در دام تعارف‌های فرهنگی [افتاده‌ایم]. شعر ما به جای آن‌که از دل زندگی ما برخیزد، گاهی از حاشیه‌ی زندگی دیگران وام می‌گیرد. چه از بیرون از افغانستان، چه از گذشته‌ای که دیگر از آن ما نیست. ما زیاد نوشتیم اما در شعر کم زندگی کردیم. زیاد وزن و فرم را شکستیم، اما جرئت نکردیم خودمان را بشکنیم. هنوز از واژه‌هایی استفاده می‌کنیم که درد ما را نمی‌گویند. هنوز از زبان روزمره، اعتراف و تجربه‌های خام می‌هراسیم. جدی‌ترین آسیب [شعر] ما این است که شعر را گاهی

به جای «نوشتن برای بودن» تبدیل کرده‌ایم به «بودن برای نوشتن». ادبیات جایی معنا دارد که واقعیت در آن جاری باشد نه فقط واژه.

**ادبیات جایی معنا دارد که
واقعیت در آن جاری باشد نه
فقط واژه.**

پاسخ ۲۲: راستش همیشه نمی‌شود شعر را فرزند دانست. گاهی شعر خود توست. وقتی بریده‌ای، زخمی‌ای و نمی‌دانی با خودت چه کار کنی. گاهی شعر، آن بخشی‌ست که اگر ننویسی می‌میرد؛ اگر بنویسی، زخمش می‌ماند. بعضی شعرهایم را مثل نوزاد نیمه زنده در آغوش گرفته‌ام. بعضی را رها کرده‌ام. چون ناتمام، نارس و از من دور بودند. بعضی‌ها را هرگز نخوانده‌ام دوباره، چون هر بار بازگشتن به آن، یعنی بازگشتن به لحظه‌ای که زنده نبودم. پس بلی، بعضی شعرها را مثل فرزند دوست دارم؛ اما نه همه را. چون بعضی‌هایشان فقط برای نجات خودم به دنیا آمده‌اند.

پاسخ ۲۳: امید، روزنی‌ست به سوی نور

پاسخ ۲۴: سوالی نیست. ممنون!

متن پاسخ‌های مسیح‌الله سیامک

پاسخ ۱: من فکر می‌کنم شعر می‌تواند تعریف‌پذیر باشد، البته با در نظر داشتن این‌که هر تعریفی از شعر، تعریف نسبی است و می‌تواند مورد نقد قرار گیرد. همان‌طور که می‌دانیم، شعر را به شیوه‌های متفاوتی تعریف کرده‌اند؛ این تعاریف وابسته به سلیقه‌ها و باورهای گوناگون‌اند و هرکدام جایگاه خاص خود را دارند.

پاسخ ۲: از نظر من، شعر پدیده‌ای هنری - ادبی است که دست‌کم دو ویژگی اساسی دارد: یکی معنامندی و دیگری زیبایی‌زبانی. در بُعد معنا، مضمون یا موضوعی که شعر به آن می‌پردازد، اهمیت دارد و در بُعد زبانی، مهم این است که آن مضمون با چه ساختاری و از طریق چه واژگانی بیان می‌شود.

پاسخ ۳: من بر این باورم که آگاهی ادبی می‌تواند در شناخت و سرایش شعر مفید باشد، اما کافی نیست. شاعری که در پی آفرینش اثر ادبی است، باید بداند چگونه از دانش ادبی‌اش به نفع شعر

بهره بگیرد. او باید این دانش را با مهارت‌های هنری و تجربه‌های شخصی‌اش بیامیزد تا بتواند اثری تازه بیافریند و از دام تقلید و تکرار بگریزد.

هم‌چنین به نظرم برای هنرمند، خواندن آثار هنری - اعم از شعر و داستان - از مطالعه‌ی نظریه‌های ادبی و متون تحقیقی مفیدتر است.

پاسخ ۴: من شخصاً در شعرهایم در جستجوی روایت احساسات و تجربه‌های انسانی خود به شکلی هنرمندانه و زیبایی‌شناسانه هستم؛ احساساتی که گمان می‌کنم با جهان اطرافم پیوند دارند یا برای دیگران نیز آشنا و مشترک‌اند. از این رهگذر، می‌کوشم ارتباطی میان خود و جهان پیرامونم برقرار کنم.

پاسخ ۵: مخاطب‌شناسی برای شاعر اهمیت زیادی دارد. شاعران برای رسیدن به اهدافی چون روشنگری، ایجاد حس و انتقال لذت و زیبایی، نیاز دارند تا از وضعیت روحی و محیطی مخاطبان خود آگاه باشند.

پاسخ ۶: در ادامه‌ی پاسخ قبلی، می‌خواهم اضافه کنم که مخاطب‌شناسی و ایجاد پل ارتباطی با مخاطب نباید به بهای افت کیفیت شعر یا پایین آمدن سطح ذهنی مخاطب تمام شود. مثلاً، شاعر نباید به قصد شهرت یا جلب توجه مخاطب عام، کیفیت شعر خود را به سطح سلیقه و آگاهی آن مخاطب تنزل دهد، بلکه باید بکوشد با زبان هنر، ذهن مخاطب را رشد دهد و او را برای درک اثر هنری متعالی آماده سازد. در عین حال، شاعر همواره باید در مسیر

ارتقای توانمندی‌های ادبی و هنری خود گام بردارد.

پاسخ ۷: همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، کیفیت اثر هنری با میزان واکنش مخاطب ارتباط دارد. البته این ارتباط می‌تواند اثرات مثبت یا منفی داشته باشد. به‌طور مثال، اگر هدف شاعر از ساده‌سازی زبان شعری و نفوذ بر اذهان مخاطب خاص و عام، صرفاً شهرت‌طلبی و کسب تعریف و تمجید باشد، این امر هم بر کیفیت اثر و هم بر ذهنیت مخاطبان تأثیر منفی می‌گذارد، اما اگر ساده‌سازی زبان شعری یا ایجاد وضوح در مفاهیم به‌صورت آگاهانه و هنرمندانه و با نیت ارتقای سطح آگاهی مخاطب و پرورش ذوق هنری او انجام شود، می‌توان گفت که تأثیر آن سازنده است.

از سوی دیگر، نحوه‌ی تشویق، تمجید یا نقد آثار یک هنرمند توسط مخاطبان و منتقدان می‌تواند بر کیفیت کار او تأثیر بگذارد. اگر این نقدها و بازخوردها آگاهانه و منصفانه نباشند و صرفاً به دلیل مناسباتی مانند قومیت یا روابط شخصی، به ستایش‌های بی‌پایه بسنده شود، بدون شک کیفیت آثار هنری آسیب خواهد دید.

پاسخ ۸: بلی. از آن‌جایی که ادبیات در طول تاریخ پیوندی عمیق با روحیات انسان داشته است، می‌توان از ظرفیت درمانی آن استقبال کرد. ادبیات سالم و ارزشمند، روح انسان را پرورش داده و با ایجاد بستری برای آموزش، تأمل و خودشناسی، به درمان زخم‌های روانی کمک می‌کند. برای من شخصاً، خواندن و درک آثار ادبی - چه شعر و چه داستان - فرصتی برای مرور، بازنگری، نقد و پذیرش رفتارهای فردی و اجتماعی‌ام فراهم کرده که این فرایند تأثیری مثبت و درمانگر بر

زخم‌ها و ناراحتی‌های روحی‌ام داشته است.

**نحوه‌ی تشویق، تمجید یا نقد
آثار یک هنرمند توسط مخاطبان
و منتقدان می‌تواند بر کیفیت
کار او تأثیر بگذارد.**

پاسخ ۹: ادبیات متعهد می‌تواند برای جامعه‌ی ادبی و انسانی سودمند باشد. به همین دلیل بسیاری از فیلسوفان و نویسندگان، اهل ادبیات -چه داستان‌نویس و یا شاعر- را در برابر مناسبات اجتماعی، سیاسی و مردمی مسئول می‌دانند و به تلاش برای روشننگری و اصلاح جامعه ترغیب کرده‌اند. تا جایی که از دیدگاه سارتر آگاهی دارم، او معتقد بود نویسنده نمی‌تواند نسبت به جامعه‌اش بی‌تفاوت باشد و باید در خدمت آزادی انسان از ظلم و استبداد باشد. من نیز به این دیدگاه باورمندم.

پاسخ ۱۰: ممکن است در ادبیات متعهد، جنبه‌ی زیبایی‌شناسی ناب کمرنگ‌تر شود. چنانچه برخی نویسندگان و هنرمندان بر زیبایی‌شناسی ناب تأکید دارند و بر این باورند که هنرمند نباید درگیر مناسبات اجتماعی و سیاسی شود. با این حال ممکن است در ادبیات متعهد نیز جنبه‌ی هنری اثر را حفظ کرد. به طور مثال احمد شاملو شاعری است که با وجود تعهد اجتماعی، آثاری سرشار از زیبایی ناب خلق کرده است.

پاسخ ۱۱: در حالی که به شعار «هنر برای هنر» احترام می‌گذارم، به ادبیات متعهد نیز باور دارم. فکر می‌کنم جامعه‌ی ادبی به هر دو نوع اثر، چه ادبیات متعهد و چه آثاری با زیبایی ناب، نیازمند است. درباره‌ی خودم باید بگویم که گاهی اشعارم متأثر از نظریه‌ها و رویکردهای متعهدانه‌اند و در مواقعی دیگر، صرفاً به خلق زیبایی ناب و فردگرایی بسنده می‌کنند.

پاسخ ۱۲: بله، من با این نظر موافقم. با در نظر گرفتن نبود منابع متنوع اجتماعی و محیطی برای آموزش و پرورش ذهن انسان‌ها در گذشته، می‌توان گفت که شعر یکی از مهم‌ترین ابزارها برای خدمت‌رسانی به انسان‌ها در این زمینه بوده است. اما در جهان امروز، با ظهور ابزارهای آموزشی گوناگون، بار مسئولیت شعر در زمینه‌ی آموزش مستقیم اخلاقی کمتر شده و بیشتر جای خود را به نقش‌هایی چون لذت‌بخشی روحی و خلق زیبایی داده است.

در شعر امروز، انسان معاصر به‌جای آن‌که به‌طور مستقیم به افراد جامعه پند و نصیحت اخلاقی بدهد، می‌کوشد واقعیت‌ها را به‌شکلی مسئولانه و در عین حال زیباشناسانه روایت کند، تا مخاطبان بر اساس سطح آگاهی و حال ذهنی خود، برداشت‌هایی مناسب و شخصی از شعر داشته باشند.

پاسخ ۱۳: من فکر می‌کنم اگر تعهد اجتماعی‌ای وجود داشته باشد، بیشتر مربوط به انسان بودن شاعر است تا هنرمند بودن او. هنرمند را نمی‌توان صرفاً به‌دلیل هنرمند بودن، مکلف به داشتن تعهد اجتماعی بیشتر از دیگر افراد جامعه دانست. البته ممکن است یک هنرمند با

انتخاب خود، پایبندی بیشتری به ارزش‌های اجتماعی نشان دهد، اما این باید از روی اختیار باشد، نه اجبار.

پاسخ ۱۴: در پاسخ به این پرسش می‌توانم بگویم که ادبیات و سیاست، هرکدام به‌عنوان دو حوزه‌ی مستقل، در شکل‌دهی به جامعه نقش دارند و از یکدیگر نیز تأثیر می‌پذیرند. اما این تأثیرپذیری، الزاماً ناشی از اشتراک یا همسویی نیست؛ بلکه همان‌طور که شما اشاره کردید، گاه در تقابل و حتّاً در پی براندازی یکدیگرند. این اختلاف، ریشه در تفاوت ماهیت و تضاد ارزش‌ها و روش‌هایی دارد که هر یک دنبال می‌کنند. با این حال،

چون هر دو برخاسته از نیازها و دغدغه‌های انسانی‌اند، می‌توان گفت از این جهت دارای نقطه‌ی اشتراک‌اند، هرچند این اشتراک همیشه به هم‌سویی منجر نمی‌شود.

پاسخ ۱۵: به نظر من، ژانرهای غالب شعر امروز، عاشقانه و اجتماعی هستند. گاهی در یک شعر، هر دو فضای عاشقانه و اجتماعی به‌صورت هم‌زمان و ترکیبی دیده می‌شوند.

پاسخ ۱۶: به گمانم در هر دو زمینه باید تلاش کرد. حکایتی قدیمی هست که می‌گویند: از لقمان حکیم پرسیدند ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان. به همین ترتیب، وقتی تلاش می‌کنیم شعر ارزشمند را از شعر بی‌ارزش جدا کنیم، ناگزیر باید به مخاطب یادآور شویم که مثلاً آنچه در روزنامه‌ها یا صفحات مجازی، حتی با استقبال گسترده روبه‌رو می‌شود، لزوماً شعر نیست، بلکه نمونه‌ای از ادبیات

خام و سطحی است. در عین حال باید شعرهای ناب و ارزشمندی را - هرچند که در انزوا مانده یا نادیده گرفته شده‌اند - معرفی کنیم؛ آثاری که لذت‌بخش، زیبا و سازنده‌اند.

پاسخ ۱۷: به باور من، شاعر نیز مانند دیگر افراد جامعه از هوش، دانش، و تجربیات زیستی و ذهنی عادی برخوردار است. تفاوت یک شاعر موفق با دیگران می‌تواند در میزان علاقه‌ی او به شعر و تلاش مستمرش برای شاعر شدن و شاعر ماندن باشد.

موضوع الهام در شعر معمولاً به این شکل است که شاعر در یک حالت روحی خاص، احساس نیاز به نوشتن می‌کند. او تلاش می‌کند با نوشتن، احساسات خوب یا خراب خود را به دیگران منتقل کند و خودش را تخلیه‌ی درونی نماید. این یک روند طبیعی است، نه امری معجزه‌آسا.

فردی که شعر می‌سراید، این توانایی را معمولاً با مطالعه‌ی آثار دیگران، تأمل و اندیشیدن درباره‌ی مسائل فردی، محیطی و اجتماعی تقویت کرده است. بسیاری از توانایی‌های هنری اکتسابی‌اند و با علاقه، پیگیری و پشتکار به دست می‌آیند.

پاسخ ۱۸: این خاصیت انسان است که همواره در جستجوی کمال باشد. حتی اگر به نتیجه‌ی مطلوبی هم برسد، باز قانع نمی‌شود و به فکر ارتقاء می‌افتد. من نیز، با این‌که از بیشتر شعرهایی که تاکنون نوشته‌ام راضی‌ام، اما برخی از آن‌ها را بیشتر دوست دارم و هم‌چنان آرزو دارم در آینده آثاری خلق کنم که از نظر هنری ارزنده‌تر باشند.

پاسخ ۱۹: من سعی کرده‌ام با شعرهایم مرهمی باشم بر زخم‌های روحی خود و نیز کسانی که با من دغدغه‌های مشترک دارند و برای درمان دردهای روحی خود به ادبیات پناه می‌آورند. شعرهایم بیشتر بازتابی از رنج‌های فردی و اجتماعی بوده‌اند. در عین حال، برای این‌که شعرهایم ارزش هنری داشته باشند، در حد توان تلاش کرده‌ام. امیدوارم حاصل سال‌ها تلاش من بی‌ثمر نبوده باشد و توانسته باشد چیزی به ادبیات بیفزاید. البته که قضاوت در این باره با مخاطبان و صاحب‌نظران است.

مهم‌ترین آسیب شعر فارسی در افغانستان تکرار و بازتولید است.

پاسخ ۲۰: پاسخ به این پرسش نیاز به تأمل و بررسی عمیق دارد، اما از جایگاهی که من به جریان‌های شعری معاصر افغانستان نگاه می‌کنم، می‌توانم نظر نسبی بدهم.

در چند دهه‌ی گذشته، ما شاعران جریان‌ساز خوبی داشته‌ایم. شاعرانی که اگرچه بی‌اشتباه نبوده‌اند، اما ارزش‌های زیادی به ادبیات ما افزوده‌اند و مسیر را برای آیندگان هموارتر کرده‌اند. دلیل خوش‌بینی من این است که از این شاعران آثاری در حافظه‌ی ادبیات مانده است؛ آثاری که راوی رنج‌های فردی و جمعی‌اند و برای خلق زیبایی، روشنی و امید در دل تاریکی و زشتی‌های زمانه، تلاش زیادی کرده‌اند.

پاسخ ۲۱: به باور من، مهم‌ترین آسیب شعر فارسی در افغانستان

تکرار و بازتولید است. کمتر شاعری توانسته از این آسیب در امان بماند. بسیاری از شعرهایی که خلق می‌شوند، مضامین تکراری را در قالب ساختارهای قدیمی بازگو می‌کنند و از امکانات زبانی مدرن و پرداختن به مسائل انسان معاصر بی‌بهره‌اند.

پاسخ ۲۲: بلی، این حرف حقیقت دارد. من فرزندانم را بسیار دوست دارم و همیشه مراقب آن‌ها هستم. آن‌هایی که شیطنت می‌کنند و به اصطلاح شعر خوبی نمی‌شوند، تنبیه‌شان می‌کنم و گاهی سر و صورت‌شان را تمیز می‌نمایم؛ اما آن‌هایی که فرزندان خوبی‌اند، ستایش‌شان می‌کنم و از این‌که پدرشان هستم، لذت می‌برم و به آن افتخار می‌کنم.

پاسخ ۲۳: بیتی از یکی از غزل‌هایم:

چندی‌ست در محله‌ی ما گور کردن است
شغلی که بد-رقم سر و سامان گرفته‌است

پاسخ ۲۴: ممنونم از سؤال‌های خوبی که پرسیدید. سؤال به ذهنم نمی‌رسد. به امید بهروزی

متن پاسخ‌های حسین میرزایی

پاسخ ۱: به نظر من هرچه بیشتر برای هنر تعریف در نظر بگیریم و چارچوب تعیین کنیم آن را از خلاقیت دور می‌کنیم. به همین لحاظ کفه‌ی ترازوی نظر من تمایل بیشتر به سمت تعریف‌ناپذیری شعر دارد؛ البته باید در نظر داشت که این تعریف‌ناپذیری به این معنی نیست که هرکسی، هرچه دلش خواست بنویسد و خیال کند که شعر گفته است؛ بلکه لازمه‌ی آن خلاقیت یا کشف و بعضی از مهارت‌های دیگر است.

پاسخ ۲: به صورت قطع نمی‌توانم رأی صادر کنم که آیا شعر تعریف‌پذیر است یا خیر اما گفتم که من به عنوان کسی که تجربه‌ی چند سال شعر نوشتن را دارد، تمایل دارم شعر را تعریف‌ناپذیر بنامم تا این‌که آن را در چارچوب‌ها و تعاریف محاصره کنم؛ اما در باره‌ی جز دوم سوال‌تان باید بگویم که بازشناختن شعر از ناشر از آن‌جایی که ما در باره‌ی هنر صحبت می‌کنیم، همیشه با مقوله‌های مانند سلیقه، صلاحیت تشخیص، معیارهای زیبایی‌شناسی و چیزهایی از این قبیل

همراه است. هیچ شاعر یا منتقدی را سراغ نداریم که سلیقه‌اش با سلیقه‌های دیگران هم‌خوانی داشته باشد یا از دید همگان صلاحیت تشخیص شعر از ناشر را داشته باشد. یا معیارهایی را که برای زیبایی‌شناسی و شعریت یک اثر در نظر گرفته است، با معیارهای دیگران در توافق قرار داشته باشد؛ بنابراین تنها منتقدانی که از مهارت بیشتری در ساحت علوم انسانی برخوردار است، مهارت فلسفه‌بافی خوبی دارد و می‌تواند راحت‌تر تحلیل‌هایش را در مغز مخاطب تزریق کند، حرف‌شان به کرسی می‌نشیند؛ حال آنکه به هیچ‌وجه همیشه حق با آن‌ها نیست.

با آن‌که تعریف‌های زیادی از قدما تا حالا در باره شعر شنیده‌ام، اما همان‌طور که گفتید، منتقدان و نظریه‌پردازان زیادی هم از تعریف‌ناپذیری شعر سخن گفته‌اند. به عقیده‌ی من تعریف کردن پدیده‌ها و مفاهیم علمی خیلی کمک می‌کند که بتوانیم چارچوب خود را مشخص کرده از این در به آن در نزنیم و خواننده را گیج نکنیم؛ اما در ساحت‌های هنری که در این‌جا هدف ما به صورت ویژه‌تر شعر است، تفاوت می‌کند. تعریف کردن شعر خلاقیت را از شاعر سلب می‌کند و او را دنباله‌رو تعاریفی که دیگران از شعر کرده‌اند، می‌سازد.

پاسخ ۳: من فکر می‌کنم که قطعاً باید کمک‌کننده باشد، اما بسته به هر شاعری ممکن است تأثیرات متفاوتی داشته باشد. جنون شعر نوشتن باید قوی‌تر از چیزی باشد که با خواندن ادبیات دست او را رها کند. نظر به تجربه‌ی شخصی که من دارم، بیشتر شاعرانی که پس از وارد شدن به دانشکده‌ی ادبیات، دست از شعر نوشتن برداشته‌اند. [البته آن‌ها] تنها از یک ساحت ادبیات که همان شعر نوشتن باشد،

دور شده‌اند. آنها ممکن است پژوهشگری در ساحه‌ی ادبیات را انتخاب کرده باشند و به این نتیجه رسیده باشند که در جامعه شاعر زیاد است، اما منتقد با صلاحیت و باسواد کم. طوری که من چندتا منتقد خوب دوره‌ی خودم را می‌شناسم که شاعران خوبی بوده‌اند؛ اما حالا که منتقد یا پژوهشگر ادبیات شده‌اند، به مراتب بهتر از شاعر بودن‌شان است.

پاسخ ۴: به نظر من بسیاری از مکتب‌های ادبی که [با] مفاهیم، مقوله‌ها یا آرمان‌های سیاسی-اجتماعی همراه‌اند، بیشتر آرمان‌های‌شان در حد ادعا مانده است. در دنیای کنونی، شعر تنها جنبه‌ی رمانتیک بودن دارد و خبری از کارکردهای آن‌چنانی نیست. هرچند که در خیلی از موارد روایتگر رنج‌های فردی یا جمعی بوده است. شعر، دیگر آن قدرتی را که چند قرن پیش داشت و به عنوان قوی‌ترین رسانه ابراز وجود می‌کرد را از دست داده است. اکنون رسانه‌های مجازی با ویدیوهای کوتاه، خبررسانی‌ها، سینما و... کارکردی را که شعر در آن روزگاران داشت را دارا‌اند. حالا دیگر این شعر نیست که کنترل افکار عامه را در دست گرفته است؛ بلکه تکنالوژی و رسانه‌های تازه دوران رسیده هستند که با قدرت هرچه تمام اعلام حضور می‌کنند و روح و روان انسان‌ها را شخم می‌زنند. شاید برخی‌ها در این میان از محتوای شاعرانه نیز بهره‌جویی کنند؛ اما آن‌قدر قدرت‌مند نیست. بنابراین برای خیلی‌ها شعر نوشتن می‌تواند یک گفت‌وگوی درونی رمانتیک باشد، نه چیزی بیشتر و اگر شاعر هم بخواهد که چیزی ارائه کند، نمی‌تواند آن قدرت لازم را برای تأثیرگذاری روی افکار دیگران داشته باشد.

حالا دیگر این شعر نیست که کنترل
افکار عامه را در دست گرفته است؛
بلکه تکنالوژی و رسانه‌های تازه دوران
رسیده هستند که با قدرت هرچه تمام
اعلام حضور می‌کنند و روح و روان
انسان‌ها را شخم می‌زنند.

پاسخ ۵: من فکر می‌کنم که بزرگ‌ترین مخاطب شاعر خودش هست. او اول‌تر و مهم‌تر از همه برای خودش می‌نویسد. اگر شاعر درک کافی از روحیات خودش داشته باشد و در صادقانه‌ترین شکل ممکن به فراخور احوال خودش برای خود شعر خلق کند، مطمئناً مخاطب‌شناسی لازم را انجام داده است.

پاسخ ۶: از شاعری که خودش مخاطب عام ادبیات باشد، انتظاری جز این نمی‌رود؛ اما این مخاطبان هستند که باید آن‌ها را دسته‌بندی کنیم. [در مورد شعر] این چند دهه‌ی افغانستان هم که شما به آن اشاره کردید، [باید عرض کنم که] بودند کسانی که خود از مخاطبان عام بودند و شعری هم که می‌نوشتند در سطح خودشان بودند و اغلب ترانه‌های عاطفی و عامه‌پسند را با شعر اشتباه می‌گرفتند و هم کسانی بودند که از سواد خوبی برخوردار بودند و شعرهای پیشروی سروده‌اند؛ اما از آن جایی که سطح سواد جامعه‌ی ما پایین است، اکثریت با [آثار] همان شاعران ارتباط برقرار می‌کردند و شعرهای پیشرو استقبال کم‌تری شده است.

پاسخ ۷: طوری که در سوال قبلی هم اشاره کردیم، مخاطبان به دو دسته‌اند: مخاطبان عام و خاص که می‌توان آن‌ها را به مخاطبان فعال و دنباله‌رو نیز دسته‌بندی کرد. آن‌هایی که دنباله‌رو هستند، معیار شعرشناسی‌شان متکی به آرای دیگران هست و خودشان هیچ کنش یا واکنشی روی آثار ندارند؛ اما مخاطبان خاص همان منتقد‌های بالقوه‌ای هستند که در حال تبدیل شدن به منتقدان بالفعل هستند. همین‌ها می‌توانند با تکثیر شدن‌شان روی کیفیت آثار ادبی مؤثر باشند.

پاسخ ۸: بلی، شعر گفت‌وگوهای درونی شاعر با مخاطبانی هست که شاید هیچ‌گاهی آن‌ها را ملاقات نکند؛ اما آن قدر به این مخاطبانش اهمیت قابل می‌شود که شسته و رفته‌ترین و تاثیرگذارترین ساحت کلام را در این مکالمه به کار می‌گیرد. وقتی مؤلف یا شاعری، شعر می‌گوید، یعنی استقامت مقابله با پوچی و بی‌معنایی را از دست نداده است.

پاسخ ۹: در چند پرسش قبل‌تر هم به نحوی به همین پرسش‌تان اشاره کردم، اما در آن‌جا مشخصاً روی شعر تمرکز داشتیم. شما در این‌جا ساحت پرسش را کمی کلی‌تر در نظر گرفته‌اید و از ادبیات پرسیده‌اید. باید بگویم که ادبیات متعهد و غیر متعهد اصطلاحاتی هستند که برخی‌ها به کار می‌برند؛ اما قابل بررسی و بازنگری هستند، ما نمی‌توانیم هیچ ادبیاتی را غیر متعهد بنامیم. اولین تعهد یک متن خلق شده در ادبیات، خود خلق شدن آن متن است. طوری که شاعر خودش را ملتزم و متعهد به خلق متن دانسته است؛ اما اگر بیاییم تعهد را با مفاهیم اجتماعی، سیاسی و حتی اخلاقی خلط کنیم،

می‌توانیم بگوییم: مثلاً فلان متن متعهد به آرمان‌های سوسیالیست نیست؛ اما نمی‌توانیم کلاً آن را ادبیات غیر متعهد بنامیم؛ زیرا به نظر من حتی اگر خود مؤلف هم نخواست به باشد، متن او به صورت ناخواسته به یک چیزی متعهد است. باید این نکته را هم در نظر بگیریم که وقتی ما در باره‌ی ادبیات صحبت می‌کنیم، پیش از هر چیزی ما در باره‌ی ادبیات صحبت می‌کنیم، نه اینکه ادبیات چپ یا ادبیات راست

پاسخ ۱۰: تعهد باری است که هر متنی بر دوش می‌کشد و هر مؤلف یا شاعری که دست به خلق متن ادبی می‌زند، خواسته یا ناخواسته آن متن بار تعهد چارچوب فکری خالق اثر را بر دوش می‌کشد؛ اما طوری که شما اشاره کردید، اگر به متعهد بودن یک اثر بیش از حد نیازش اشاره کنیم، آن متن‌ها، به صورت ویژه آن شعرها، به سمت شعار شدن پیش می‌رود و از هنر دور و دورتر می‌شود.

پاسخ ۱۱: وقتی در جهانی زندگی می‌کنیم که سراسر رنج و بی‌عدالتی است. اگر هنر برای هنر نباشد پس برای چه باشد؟! شاید بتوانیم شاعری را تصور کنیم که در جزیره‌ی تنها به دنیا آمده است و هیچ اطلاعی از دغدغه‌های بشریت ندارد و هرچه می‌نویسد صرف برای لذت و زیبایی است؛ اما این تنها می‌تواند در تصور ما بیاید. در عصری که ما زندگی می‌کنیم شاعرانی که از آگاهی لازم و وجدان بیدار برخوردار هستند، ناگزیر از روایت رنج‌ها و بی‌عدالتی‌هایی هستند که تجربه می‌کنند یا تجربه‌های دیگران را می‌بینند. اگر در مرحله‌ی نخست این روایت‌ها از هنرمندانگی برخوردار نباشند، چه تفاوتی با روایت‌های خبرنگاری یا صحبت‌های استفاده‌جویانه‌ی سیاست‌مداران

خواهد داشت؟! به نظر من در دنیای امروز هنر تنها زمانی می‌تواند در کنار تولید زیبایی و لذت، تاثیرگذاری دیگری هم روی مخاطب داشته باشد که تنها برای هنر باشد. در غیر آن مخاطب امروز با این‌همه امکانات و آگاهی بالقوه، نیازی ندارد که از هنر به عنوان هر ابزاری جز هنری بودن آن اثر استفاده کند.

پاسخ ۱۲: من به این باور هستم که شاعر در طول تاریخ به عنوان یکی از اعضای نخه‌ی جامعه ابراز وجود کرده است و دیگران از او متأثر شده‌اند. چه این تاثیرگذاری از طریق برگزاری کلاس‌های تعلیمات اخلاقی بوده است یا سرودن اشعار تعلیمی که ژانر وسیعی را در ادبیات کلاسیک ما در بر می‌گیرد. شاعر امروز دیگر آن تاثیرگذاری سابق را ندارد که بتواند اخلاقیات جامعه را اصلاح کند. برعکس در خیلی از موارد او منتقد رفتارهایی است که از سوی دیگران اخلاقی شمرده می‌شود. شاعر امروز به خوبی می‌داند که مخاطب امروزی دیگر نیازی ندارد که به واسطه‌ی یک شاعر مورد تعلیمات اخلاقی قرار بگیرد؛ زیرا افراد دیگری هستند که این کار را خواهند کرد. شاعر تنها به عنوان یک فرد عادی جامعه می‌تواند به کنش و واکنش‌های خود در قبال مسایل اجتماعی و سیاسی واکنش نشان بدهد.

پاسخ ۱۳: به نظر من شاعر امروز تنها به اندازه‌ی آگاهی و سوادش مکلف به تعهد اجتماعی [است]. همان‌طوری که یک با سواد غیر شاعر به اندازه‌ی سواد و آگاهی‌اش مکلف به این تعهد اجتماعی است. در عصر امروز، نمی‌شود از یک شاعر در حد یک قهرمان انتظار تعهد اجتماعی داشت.

**در عصر امروز، نمی‌شود از یک
شاعر در حد یک قهرمان انتظار
تعهد اجتماعی داشت.**

پاسخ ۱۴: من فکر می‌کنم که ادبیات و سیاست همیشه باهم گلاویز هستند؛ زیرا ادبیات همواره در پی نقد سیاست‌های ظالمانه‌ی حاکم بر جامعه گام برداشته است. ادبیات بهتر است در پی براندازی سیاست نباشد؛ بلکه در پی نقد و اصلاح آن باشد و همیشه این ظرفیت را در خودش دارد؛ اما اگر بگوییم سیاست در پی براندازی ادبیات است، حرف درستی نباشد؛ زیرا هر سیاست‌مداری به خوبی می‌داند که تنها می‌تواند ادیبان را سرکوب کند نه این‌که ادبیات را براندازد.

پاسخ ۱۵: به نظر من ژانر غالب روزگار من و شما آنچه از دید پژوهشگران و منتقدان موفق از آب درآمده‌اند، شعرهای اجتماعی است که با مضامین جنگ، مقاومت، مهاجرت، فقر و... ابراز وجود کرده‌اند. هرچند این شعرها هم با مضامین عاشقانه در آمیخته‌اند و از ویژگی‌های بارز آن به شمار می‌رود.

پاسخ ۱۶: اگر تلاش کنیم به مخاطبان بفهمانیم چه چیزی شعر است، در حقیقت برای آن‌ها شعر را تعریف کرده‌ایم حال آنکه در پرسش نخست من تمایلم را بر تعریف ناپذیری شعر نشان داده بودم. فکر می‌کنم اگر تلاش کنیم به مخاطب بفهمانیم [که] چه چیزی شعر نیست، نتیجه‌ی بهتری بگیریم.

پاسخ ۱۷: به نظر من شاعر هیچ موهبتی ندارد. او تنها می‌تواند با تمرکز کردن روی تخیل، تصاویر و تجاربی که در زندگی‌اش دارد، با ابزار کلمات به خلق شعر بپردازد. تجربه‌ی که من از نوشتن شعر دارم، طوری است [که] وقتی به مضمون شعری فکر می‌کنم بارها و بارها کلماتی را که در بافت یک مصراع با یک بند، پشت سر هم چیده‌ام، بارها و بارها جای‌شان را عوض می‌کنم تا به چیدمان دلخواهم برسم. هرزمانی که به چیدمان دلخواهم رسیدم، به این نتیجه می‌رسم که شعر خلق کرده‌ام.

پاسخ ۱۸: آثاری که خلق کرده‌ام، تنها در مدت کوتاهی توانسته‌اند انتظارت خودم از هنر را برآورده کند.

پاسخ ۱۹: شعرهای من تنها توانسته‌اند چند سانتی را در قفسه‌ی کتاب چند دوست یا فضای خیلی کمی را در حافظه‌ی الکترونیکی شبکه‌های اجتماعی اشغال کنند.

پاسخ ۲۰: من خودم را در حدی نمی‌بینم که بتوانم رأی صادر کنم [و بگویم که] آیا این شاعران راه را درست آمده‌اند یا خیر. فقط می‌خواهم بدانم که آن‌هایی که می‌گویند راه را درست نیامده‌اند، فرض را بر این می‌گیریم که اگر به ماشین زمانی دسترسی می‌داشتند، آیا راه بهتری را سراغ داشتند که نشان این شاعران بدهند؟! شاید بهتر است بگوییم آن‌ها راهی را طی کرده‌اند که فکر می‌کردند راه درستی است.

پاسخ ۲۱: به باور من جدی‌ترین آسیب شعر فارسی نبودن تریبیون مناسب و بها قایل نشدن به صداهایی است که حرفی برای گفتن

دارند، اما از سوی حلقه‌ها و گروه‌هایی به حاشیه رانده می‌شوند. این‌گونه است که شعر فارسی افغانستان بیشتر از متن درگیر حاشیه است.

شعر فارسی افغانستان بیشتر از متن درگیر حاشیه است.

پاسخ ۲۲: من شعرهایم را به چشم فرزندهایی که مرده به دنیا آمده‌اند، نگاه می‌کنم.

پاسخ ۲۳:

مثل غروب سایه‌ات از قد گذشته‌ای
گس مانعت نمی‌شود، از حد گذشته‌ای!

سرخط روزنامه شده «هفت خطی»ات
از خطِ قرمزی که نباید... گذشته‌ای

تنهایی اتاق سرت چیخ می‌کشد
از هر دری که ترس می‌آید، گذشته‌ای

یا لم بده کنار تن لخت مرگ، یا
از زندگی نپرس چرا بد گذشته‌ای

مردم به روشنایی‌ات ایمان می‌آورند
نوری‌ستی که از دل معبد گذشته‌ای

پاسخ ۲۴: «مگر هراس من از سایه‌ام بسنده نبود / که در تو می‌نگر
می‌شوم هراسان‌تر»

متن پاسخ‌های لیمه آفشید

پاسخ ۱: فکر می‌کنم تعریف، زمینه‌ای برای گفتگو، نقد، و فهم مشترک فراهم می‌کند؛ اما در مورد هنر، و به ویژه شعر ماجرا کمی پیچیده‌تر است. به عنوان یک شاعر، باید بگویم که معتقدم هرپدیده‌ای که وجود دارد، لاجرم تعریفی نیز دارد. اما مسئله این جاست که تعریف شعر اغلب در قالبی بسته نمی‌گنجد. هر تعریفی که از آن ارائه می‌دهیم، بیش از آن که مطلق و نهایی باشد، نگاهی ست از زاویه‌ی خاص به پدیده‌ای چندبعدی.

در طول تاریخ، تعاریف متعددی [که] از شعر داده شده از «کلام موزون و خیال‌انگیز» گرفته تا «بازتعریف واقعیت» یا تعبیرهایی چون «تجربه‌ی زبانی برای انتقال حس و معنا». همه‌ی این تعاریف در جای خود معتبراند، اما هیچ‌کدام به تنهایی نمی‌توانند تمام ابعاد شعر را در بر بگیرند.

پاسخ ۲: به اندازه‌ی انسان‌هایی که با آن زیسته‌اند، می‌توان برای

شعر تعریف یافت. هرکسی، بر پایه‌ی تجربه و دریافت خود، معنایی از آن استخراج می‌کند. برای من، شعر از جایی آغاز می‌شود که زبان از قالب‌های روزمره عبور می‌کند و بدل می‌شود به ابزاری برای بیان آنچه در بیان نمی‌گنجد. جایی که گفتار معمول از انتقال عمق تجربه باز می‌ماند. شعر، به قولی صدای دردهایی‌ست که آدمی را لال می‌کنند.

پاسخ ۳: من به این نگاه باور دارم. هنر، و به‌ویژه شعر، بیش از آن‌که بر پایه‌ی دانش و تحلیل منطقی شکل بگیرد، با خیال و شهود سر و کار دارد. خیال، با قواعد و سنجش‌های علمی هم‌خوان نیست. وقتی ذهن شاعر بیش از حد آکادمیک شود، امکان این وجود دارد که زبانش به گزارش بدل شود؛ و اثرش تنها ساختاری منظم و قابل تحلیل باشد، مثل یک مقاله‌ی علمی یا متن خبری.

به باور من، در شعر باید این زنجیرها شکسته شود. ذهن شاعر باید آزاد باشد تا بی‌هراس از منطق و چهارچوب، سیر کند. دانش ادبی اگر بر خلاقیت سایه بیندازد، ممکن است به‌جای پرواز، قید و بند ایجاد کند. با این حال، نمی‌توان دانش را کاملاً نفی کرد. آنچه مهم است، جایگاه آن است. اگر دانش در خدمت شهود و تخیل باشد، می‌تواند به شاعر کمک کند که افق‌های تازه‌تری را کشف کند.

پاسخ ۴: من معتقدم هر انسان، دنیایی است سرشار از رمز و راز که باید کشف شود. شعر برای من ابزاری‌ست که این کشف را در جهان درونم ممکن می‌سازد. از طریق شعر، تجربه‌ها و حس‌هایی را که شاید تنها خودم درک کرده‌ام، به زبان می‌آورم و امیدوارم این بیان، دیگران را

نیز به درک و تجربه‌های مشترک دعوت کند.

برای من، شعر همیشه فرصتی بوده برای گشودن پنجره‌ای به دنیای درونی‌ام، بی‌آنکه الزاماً بخواهد پیام یا مفهومی قطعی ارائه دهد. شعر بیشتر لحظه‌ای‌ست برای تجربه کردن و انتقال آن تجربه به خواننده.

پاسخ ۵: شعر، پیش از هرچیز، باید زاییده‌ی تجربه‌ی زیسته‌ی شاعر باشد. اگر شاعر چیزی را خودش نزیسته، حس نکرده یا برایش اتفاق نیفتاده، صرفاً برای خوشایند یا نیاز مخاطب بنویسد، اثری خلق می‌کند که شاید از نظر فنی درست باشد، اما روح ندارد.

من باور دارم که شعر، ابتدا باید صادقانه و از درون خود شاعر بجوشد. اگر این صداقت و اصالت در اثر باشد، راه خودش را به دل مخاطب باز می‌کند، حتی اگر آن مخاطب از پیش انتخاب نشده باشد. هنر اصیل نیازی به پیش‌فرض‌سازی درباره‌ی مخاطب ندارد. مخاطب واقعی، خود راهش را به سوی آن پیدا می‌کند.

پاسخ ۶: باید بپذیریم که هنر در هردوره‌ای، الزاماً برای توده‌ی مردم همان زمان قابل درک نبوده. تاریخ هنر، از نقاشی گرفته تا موسیقی و ادبیات، به روشنی نشان می‌دهد که بسیاری از آثار بزرگ، در زمان خود اشتباه فهمیده شده یا نادیده گرفته شده‌اند و بعدها ارزش واقعی‌شان کشف شده است.

بر این اساس، تصور این‌که باید هنر را تا سطح فهم عمومی ساده‌سازی کرد، نه‌تنها نادرست، بلکه خطرناک است. این کار، ذوق و خلاقیت مخاطب را از رشد باز می‌دارد، حس کشف و تأمل را از او

می‌گیرد، و در نهایت، مخاطبی تربیت می‌کند که تنها به مصرف هنر آماده عادت دارد.

قرار نیست همه شعر را بفهمند. گاهی ممکن است شعری امروز درک نشود، اما فردا یا سال‌ها بعد، مخاطبی بیاید که معناهای پنهانش را کشف کند. اگر شعر را بیش از حد ساده کنیم، در واقع تاریخ انقضای آن را پیش‌تر می‌آوریم؛ چون عمقی که آن را ماندگار می‌کند، از آن گرفته‌ایم. هنر باید به مخاطب فرصت دهد تا بالا بیاید، نه این‌که خود را تا هر قیمتی پایین بیاورد.

**هنر باید به مخاطب فرصت دهد
تا بالا بیاید، نه این‌که خود را تا
هر قیمتی پایین بیاورد.**

پاسخ ۷: بدون شک، برای آن دسته از هنرمندانی که هدف نهایی‌شان از خلق اثر، جلب رضایت مخاطب است، واکنش و انتظار خواننده/ بیننده/ شنونده تأثیر مستقیم و قابل توجهی بر روند تولید و کیفیت اثر دارد. در چنین رویکردی، مخاطب به نوعی تعیین‌کننده‌ی مسیر خلاقیت می‌شود. اما برای هنرمندی که نوشتن را به مثابه‌ی نیاز درونی می‌بیند، واکنش مخاطب در درجه‌ی دوم قرار دارد. در این‌جا، مخاطب اگرچه ممکن است در ادامه‌ی مسیر وارد شود و با اثر ارتباط برقرار کند، اما شکل‌گیری اثر وابسته به انتظار او نیست.

پاسخ ۸: برای من، شعر بیشتر شبیه نوعی هم‌زیستی با زخم‌هاست،

نه از جنس التیام کامل. از جنس نگاه کردن به درد، لمس کردنش، و حتی گاهی لذت بردن از آن. شاید بتوان گفت شعر، این امکان را به من داده که به آسیب‌هایی که روانم دچارشان بوده، نه فقط نگاه کنم، بلکه آن‌ها را به زبان بیاورم، و این‌گونه، فاصله‌ای بین خودم و آن رنج‌ها ایجاد کنم.

پس بلی، اگرچه شعر لزوماً روان‌درمان نیست، اما می‌تواند راهی باشد برای مواجهه‌ی متفاوت با تروما، معنا دادن به آن، و شاید حتی آشتی کردن با بخش‌هایی از خود که پیش‌تر نادیده گرفته شده‌اند. برای من، تجربه‌ی شعر، چیزی شبیه همین بوده.

پاسخ ۹: من پیش از آن‌که به ادبیات متعهد باور داشته باشم، به انسان متعهد باور دارم؛ انسانی که برای خود چهارچوب فکری، اخلاقی یا انسانی قائل است و نسبت به آن وفادار می‌ماند. اگر چنین انسانی شاعر باشد، تعهدش در شعر نمود می‌یابد؛ اگر سیاست‌مدار باشد، در کنش سیاسی‌اش آشکار می‌شود؛ و اگر نقاش یا معلم یا پزشک باشد، در همان میدان، بر اساس همان باور عمل می‌کند.

از این منظر، تعهد در هنر نه به معنای تبلیغ مستقیم یک ایدئولوژی یا بیان صریح پیام‌های اجتماعی یا سیاسی، بلکه نشانه‌ی حضور انسانی‌ست که دغدغه دارد، جهان را بی‌تفاوت نگاه نمی‌کند و اثرش ناگزیر بازتابی از این نگاه است.

پاسخ ۱۰: همان‌طور که پیش‌تر هم گفتم، هر نوع قید و بندی که مانع پرواز خیال و آزادی هنری شود، از ارزش و اصالت هنر می‌کاهد. هنر، زمانی زنده و اثرگذار است که آزاد باشد، نه آن‌گاه که در خدمت

ایدئولوژی یا پیام از پیش تعیین شده قرار بگیرد.

با این حال، اگر هنرمندی آگاهانه و از سر انتخاب شخصی، تصمیم بگیرد در آثارش به چهارچوب‌های فکری، اخلاقی یا انسانی خود وفادار بماند، این نوع از تعهد نه تنها لطمه‌ای به هنر نمی‌زند، بلکه می‌تواند عمق و هویت بیشتری به آن ببخشد. فرق هست میان هنری که ابزاری برای تبلیغ می‌شود و هنری که بازتاب دغدغه‌ی انسان درگیر با جهان است. تجربه‌ی تاریخی ما نشان داده که تحمیل تعهد از بیرون، چه بر سر هنر می‌آورد؛ اما اگر این تعهد از درون هنرمند بجوشد، بخشی از جان اثر می‌شود، نه مانعی بر سر راه خلاقیت.

پاسخ ۱۱: فکر می‌کنم تا حد زیادی پاسخ این پرسش را پیش‌تر داده‌ام. اگر بگوییم «هنر برای هنر»، به این معنا که هنر باید از هر گونه دستور، مصلحت‌سنجی یا تحمیل ایدئولوژیک آزاد باشد، با آن همدلم. اما اگر این نگرش منجر به آن شود که هنر صرفاً به تولید زیبایی و لذت محدود شود و از هر نوع ارتباط با انسان، جامعه و زمانه‌اش ببرد، دیگر نمی‌توانم آن را کافی بدانم.

بخشی از کارکرد شعر و در مجموع هنر، لمس کردن لایه‌های پنهان انسان و جهان است. اگر زیبایی و لذت هم در این مسیر پدید بیاید، چه بهتر. اما هنر، برای من، چیزی فراتر از صرفاً دل‌نشین بودن است. هنر می‌تواند بیدار کند، زخم را نشان دهد، پرسش بیافریند و حتی در برابر فراموشی بایستد.

پاسخ ۱۲: نه لزوماً. هرچند در گذشته، شاعر اغلب در نقش یک

آموزگار اخلاقی ظاهر می‌شد و سعی داشت با اشعارش مردم را به سمت نیکی هدایت کند، اما این نقش یک‌سره و همیشگی نبوده است. بسیاری از شاعران هم هستند که صرفاً بازتاب‌دهنده‌ی احساسات، تجربه‌های شخصی یا زیبایی‌های هنری بوده‌اند. از سوی دیگر، شاعر معاصر هم الزامی ندارد که حتماً یک روشن‌فکر تمام‌عیار و فعال اجتماعی باشد. نوع حضور شاعر در جامعه بسته به رویکرد فردی، دغدغه‌ها و شیوه‌ی بیانش می‌تواند متفاوت باشد. بنابراین نمی‌توان یک تعریف ثابت و قطعی برای نقش شاعر در گذشته یا امروز ارائه داد.

پاسخ ۱۳: فکر نمی‌کنم چنین باشد. تحمیل مسئولیت اجتماعی بیشتر بر دوش شاعر یا هنرمند، نه تنها بی‌انصافی است، بلکه ممکن است او را از مسیر طبیعی خلاقیت و آفرینش هنری‌اش منحرف کند. هنر در ذات خود، حاصل تجربه‌ی زیسته، احساس، تخیل و جهان‌بینی فردی است، نه لزوماً ابزار واکنش به مسائل اجتماعی. اگر هنرمندی به انتخاب خود بخواهد به مسائل اجتماعی بپردازد، قابل احترام است؛ اما نمی‌توان از همه انتظار داشت که در نقش منتقد اجتماعی یا مصلح ظاهر شوند. آزادی در بیان و موضوع، یکی از عناصر حیاتی هنر است، و تعهد تحمیلی می‌تواند این آزادی را محدود کرده و به کیفیت هنری لطمه بزند.

پاسخ ۱۴: ادبیات، چون با زبان، معنا، تفکر و ارزش‌ها سروکار دارد، ناگزیر بر فضاها‌ی سیاسی اثر می‌گذارد یا از آن تأثیر می‌پذیرد. از طرف دیگر، سیاست همواره نگران کنترل ذهن و زبان است. از همین‌جا تضاد میان ادبیات و سیاست آغاز می‌شود.

وقتی این دو به هم می‌رسند، یا ادبیات به ابزار تبلیغ قدرت تبدیل می‌شود، یا به دشمن آن. به همین دلیل است که گاه در پی براندازی یک‌دیگراند. سیاست از زبان آزاد ادبیات می‌هراسد، و ادبیات از قدرت سرکوب‌گر سیاست می‌گریزد.

در عین حال، حتی اگر این دو بخواهند از هم دور بمانند، باز هم نمی‌توانند از تأثیرگذاری متقابل رها شوند.

آزادی در بیان و موضوع، یکی از عناصر حیاتی هنر است.

پاسخ ۱۵: نمی‌دانم آیا می‌توان از ژانر به معنای سنتی آن در شعر امروز صحبت کرد یا نه، اما یک چیز روشن است: فضای غالب شعر روزگار ما، به‌ویژه در دهه‌های اخیر، فضایی تیره، مالیخولیایی و آمیخته با نوعی اندوه وجودی است. اگر در گذشته ژانر حماسی یا تعلیمی، بازتابی از امید، ساختن و یا جهت‌دهی اجتماعی بود، امروز بیشتر با شعری مواجهیم که درد را ثبت می‌کند، بی‌پناهی را فریاد می‌زند، و گاهی فقط زخم را نشان می‌دهد، نه درمان را.

می‌شود گفت اگر ژانر مسلطی در روزگار ما وجود دارد، آن شاید شعر درون‌گرای تراژیک یا شعر سوگواری فردی و جمعی باشد. شعری که در آن، شاعر نه در جایگاه معلم یا پهلوان، بلکه بیشتر در نقش شاهد و زخم‌خورده‌ی زمانه ظاهر می‌شود. این شعر کمتر تعلیمی است، کمتر حماسی است، اما عمیقاً انسانی و تراژیک است.

پاسخ ۱۶: پیش از این هم گفته‌ایم که شعر تعریف قطعی و ثابتی ندارد. شعر، در بسیاری از موارد، امری سلیقه‌ای و وابسته به ذوق و تجربه‌ی فردی مخاطب است. چیزی که برای یک نفر عمیقاً شاعرانه است، ممکن است برای دیگری فقط بازی با واژه‌ها باشد. بنابراین این‌که بگوییم چه چیزی شعر هست یا شعر نیست، کاری‌ست دشوار و گاه حتی نابه‌جا. واقعاً چه کسی می‌تواند با قاطعیت چنین حکمی بدهد؟ من شخصاً خودم را در جایگاهی نمی‌بینم که چنین تصمیمی بگیرم. شاید بهتر باشد به‌جای مرز کشیدن، فضا را برای تجربه‌های مختلف شاعرانه باز بگذاریم؛ چون شعر، بیش از آن‌که قابل تعریف باشد، قابل حس شدن است.

پاسخ ۱۷: این از آن سؤال‌هایی‌ست که همیشه برای مخاطبان ادبیات هیجان‌انگیز بوده: شعر چطور خلق می‌شود؟ آیا به شاعر «الهام» می‌شود؟ آیا «هاتفی» در گوشش می‌خواند؟ یا باید منتظر یک حالت خاص روحی یا جسمی بود؟ واقعیت این است که هنوز هم بسیاری از مخاطبان، فرآیند خلق شعر را در هاله‌ای از رمز و اسطوره می‌بینند. گویی شاعر انسانی برگزیده است که در جهانی جدا از دیگران زندگی می‌کند.

از نظر من اما شعر، نه معجزه است و نه راز آسمانی. همان‌طور که هر کاری روی زمین نیاز به یک میل درونی، یک جرقه‌ی شخصی و یک وضعیت روانی خاص دارد، نوشتن هم همین‌طور است. به قول عام، باید هوایش بیاید. در آن صورت کلمات راحت‌تر روی انگشتان تان می‌لغزند.

خلق شعر پیش از آن‌که نیاز به نبوغی ماورایی داشته باشد، به نوعی حساس بودن به جهان نیاز دارد. به جزئیات، احساسات، و روابط. و فکر نمی‌کنم شاعر انسانی برگزیده باشد. هرانسانی می‌تواند در کاری خوب باشد، و شعر هم یکی از این کارهاست. استعداد، علاقه و تمرین در هرمسیری، از نوشتن شعر گرفته تا نواختن پیانو یا حتی آشپزی، نتیجه می‌دهد.

پاسخ ۱۸: من در مورد شعر بسیار سخت‌گیر هستم. هر شعری نمی‌تواند به آسانی تکانم دهد یا در عمق روانم نفوذ کند. با این حال، از کارهای خودم راضی‌ام و اگر غیر این بود، مطمئناً کسی مرا به عنوان شاعر نمی‌شناخت. اگر خودم آنچه را خلق کرده‌ام قبول ندارم، چه دلیلی دارد دیگران با آن مواجه شوند؟ اخیراً پس از مدت طولانی کارهایم را مرور کردم و تصمیم گرفتم کتابی منتشر کنم، دلیلش هم این بوده که حس کرده‌ام نوشته‌هایم ارزش ثبت شدن در جایی از تاریخ را دارند.

پاسخ ۱۹: مالیخولیای یک انسان دیگر را.

پاسخ ۲۰: به باور من، بلی، شاعران افغانستان در مسیر درستی گام برداشته‌اند؛ گرچه این مسیر همواره هموار نبوده. در هنرسل، به ویژه در سه دهه‌ی اخیر، شاعران برجسته و خلاق ظهور کرده‌اند که توانسته‌اند با بهره‌گیری از زبان امروز، اندیشه‌های نو و تجربه‌های زیسته‌ی خاص خود، شعر معاصر را غنا ببخشند. شعر ما حرف‌های زیادی برای گفتن داشته و دارد.

با این حال، باید اذعان کرد که حرکت این جریان همواره پرشتاب یا فراگیر نبوده است. موانع اجتماعی، سیاسی و فرهنگی باعث شده‌اند تا شعر، مانند بسیاری از عرصه‌های دیگر، به رشد و بلوغی که شایسته‌ی آن است نرسد. اما آنچه اهمیت دارد، جهت‌گیری درست و تلاش پیوسته‌ی نسل‌هایی از شاعران بوده که این مسیر را ادامه داده‌اند؛ هرچند با راهروان اندک.

پس بلی، من خوش‌بینم و این خوش‌بینی نه از سر خیال‌پردازی، بلکه بر پایه‌ی مشاهده‌ی استعدادها، تلاش‌ها و نمونه‌های درخشانی است که در شعر معاصر افغانستان دیده می‌شود.

پاسخ ۲۱: به باور من، جدی‌ترین آسیبی که شعر فارسی در افغانستان با آن روبه‌رو بوده، سایه‌ی همیشگی سیاست و بحران است. در کشوری که دهه‌ها درگیر جنگ، ناامنی و بی‌ثباتی بوده، شعر نتوانسته در فضای سالم و پایدار فرهنگی رشد کند. سانسور نیز بی‌تردید یکی از آسیب‌های جدی‌ست؛ چه در دوران حکومت طالبان که آزادی بیان به‌کل سرکوب شده، و چه پیش از آن، در جامعه‌ای که در بسیاری موارد بسته و محافظه‌کار باقی مانده است. شاعر در چنین فضایی اغلب خودسانسوری می‌کند یا مجبور است برای عبور از مرزهای رسمی و غیررسمی، راه‌هایی پیدا کند که به متن آسیب می‌زند.

از سوی دیگر، ساختار قدرت در افغانستان به شدت مردانه و تبعیض‌آمیز است. این فضا به‌ویژه برای شاعران و نویسندگان زن، بسیار خشن و سرکوبگر بوده. زنان شاعر نه تنها حمایت لازم را

دریافت نکرده‌اند که گروه‌های مختلف حتی از درون جامعه‌ی ادبی با تخریب، برچسب‌زنی و حتی سوءاستفاده، سعی کرده‌اند حضور آن‌ها را محدود یا حذف کنند. در چنین شرایطی، زن شاعر باید دو برابر بجنگد.

جدی‌ترین آسیبی که شعر فارسی در افغانستان با آن روبه‌رو بوده، سایه‌ی همیشگی سیاست و بحران است.

پاسخ ۲۲: من کاملاً با این نگاه موافقم که شاعر، اثرش را مثل فرزند خود می‌بیند. شاید این احساس، در وجود هرهنرمندی باشد؛ چرا که اثر، نه صرفاً یک متن یا تصویر یا صدا، بلکه تکه‌ای از جان اوست. فرزندی که شاید همیشه کامل نباشند، فوق‌العاده نباشند، اما بخشی از تو هستند.

من روزگاری آن‌قدر با این حس درگیر بودم که حتی نگران بودم خوانندگان با بچه‌هایم چگونه رفتار خواهند کرد. آیا آن‌ها را خواهند فهمید؟ آیا با آن‌ها مهربان خواهند بود؟ این نوع دلبستگی، ناشی از همان خیال‌پردازی‌های بی‌پایان و شاعرانه‌ای است که گاه از مرز واقعیت فراتر می‌روند. اما همین احساس است که نوشتن را برای من معنا می‌کند- خلق چیزی که جان دارد، حتی اگر فقط برای من.

پاسخ ۲۳: این دشوار است. خیلی. ولی محض این‌که بی‌پاسخ نماند:

پروانه می‌چرخد، چراغِ سقفِ پروانه را جدی نمی‌گیرد
افسانه می‌خواند بخوابد، خوابِ افسانه را جدی نمی‌گیرد

بین سرش آتشفشان دارد، روی سرش جنگل نمو کرده
قلبش بیابانی‌ست بی‌پایان، او خانه را جدی نمی‌گیرد

آنی که بغضش را میانِ مشّت، له کرده و کوبید بر دیوار
دیگر به گریه، عرصه‌ی امنِ هر شانه را جدی نمی‌گیرد
او ببرِ مجروحی‌ست که زخمش هر ماه باید تازه‌تر باشد
ببر است و هرگز خون جاری، ماهانه را جدی نمی‌گیرد

زخمِ عمیقی خورده‌ام، خندید
آهای دنیا! مرده‌ام، خندید

من جدی‌ام؛ دنیا چرا حرفِ دیوانه را جدی نمی‌گیرد؟

پاسخ ۲۴: این گفت‌وگو آن قدر گسترده و عمیق بود که احساس می‌کنم تمام زوایای ذهنم یک‌بار مرور شده‌اند. مثل سفری بود به درون خودم، گاهی با اطمینان، گاهی با تردید. در بعضی بخش‌ها خودم را وادار کردم که نظر بدهم، حتی در زمینه‌هایی که شاید صلاحیت یا تخصص کافی در آن نداشتم. اما فکر می‌کنم همین صداقت ناپخته هم بخشی از حقیقت من است. و شاید ارزش این گفتگو هم در همین بی‌پرده بودنش باشد.

متن پاسخ‌های زاهد مصطفی

پاسخ ۱: هم با کانت موافقم و هم با این‌که شعر تعریف‌پذیر نیست. با کانت موافقم، چون وقتی موضوعی تبدیل به بحث و گفت‌وگو می‌شود، باید طرف‌های گفت‌وگو منظورشان از مسئله و اصطلاحات و واژه‌های کلیدی‌ای که استفاده می‌کنند را روشن سازند تا در پرتو آن، گفت‌وگو بتواند مسیر خودش را مشخص کند. فقط با درک موضع طرف گفت‌وگو است که می‌توان با او گفت‌وگو کرد و این درک، از تعریفی برمی‌آید که از مسئله‌ی مورد گفت‌وگو ارائه می‌کند. اما چرا شعر تعریف‌پذیر نیست؟ البته که می‌توان در مورد شعر حرف زد و حتی تا مرز باید و نبایدهایی پیش رفت؛ اما شعر همواره امکان‌ها و میدان‌های مقاومت و سرکشی‌ای را در اختیار دارد که در مقابل تبدیل شدن آن به آگاهی آکادمیک و تعریف‌پذیر، می‌ایستد و یا از آن فرار می‌کند. این فرار، لازمه‌ی شعر است؛ چون وسط شعر و واقعیت و بازنمایی آن فاصله می‌گذارد تا به‌جای دادن اطلاعات برای فهم مخاطب، او را به تجربه فرا بخواند. وقتی بخواهیم در مورد شعر

مشخصی حرف بزنیم، می‌توانیم مرزهایی برای گفت‌وگو در مورد آن شعر مشخص کنیم؛ ولی تعریف این مرزها، به این معنا نیست که توانسته‌ایم شعر را از ساحت تجربی آن بیرون و تبدیل به اطلاعات قابل انتقال کرده‌ایم. ممکن است ما اطلاعاتی را در مورد شعر یا هر اثر هنری دیگری به مخاطب ارائه کنیم؛ اما آن اثر هنری، همچنان به‌مثابه‌ی تجربه‌ای که باید بی‌واسطه فهم شود، خودش را حفظ و در مواجهه با مخاطب، امکان گفت‌وگوی تازه‌ای را باز می‌کند: گفت‌وگویی که تعریف‌های داده‌شده و اطلاعات تلبارشده در ذهن را در پراختی می‌گذارد. برای همین، می‌توان در مورد شعر حرف زد و شعر زمان و زبانی؛ اما نمی‌توان شعر را در قالب تعریفی گنجانند و مرزهایش را همان تعریف دانست.

پاسخ ۲: در افق آگاهی ادبی هر زمانه‌ای، می‌توان شعر و ناشر همان زمان را تشخیص داد. این افق آگاهی ادبی، آگاهی جریان مسلط و یا اکثریت از شعر نیست؛ بلکه شیوه‌ی رادیکال فهم شعر و امکان‌هایی آن است که با تولید شعر، شیوه‌هایی از تولید را پشت سر می‌گذارد و تولید آن را به لحاظ ارزش ادبی، ناکاره می‌کند. ما وقتی شعر سعدی را می‌خوانیم، لذت می‌بریم و او را به‌مثابه‌ی شاعری که توانسته قرن‌ها با مخاطب درگیر باشد، می‌ستاییم؛ اما اگر قرار باشد کسی اکنون، مانند سعدی شعر بگوید، او را شاعر نمی‌دانیم؛ چون آگاهی ادبی زمانه‌ی ما و تجربه‌ای که شعر تا کنون طی کرده، مستلزم سرودن شعر با فرم، زبان و بیان دیگری است. می‌توان ویژگی‌های بسیاری را برشمرد که شعر زمانه‌ی ما در روند تولید، نیازمند آگاهی و تجربه‌ی آن است؛ اما این برشماری و حفظ آن توسط شاعران، منجر به تولید شعری

نمی‌شود که بتوان واقعاً آن را شعر خواند. این آگاهی حفظ‌شده، باید بتواند تبدیل به تجربه‌ی زیسته شود و با فرم و ساخت ویژه‌ای به زبان بیاید. این فرم و ساخت ویژه را هم نمی‌توان پیشاپیش مشخص کرد؛ چون هر شعری آن را به شکل تازه‌ای خلق می‌کند و باید دید که در آن خلق، چطور تجربه شده و جافتاده. چنین امکانی در شعر، همواره ما را به‌جای تعیین مرزهای شعر و ناشر، تا مواجهه با شعر در تعلیق می‌گذارد و تنها در زمان مواجهه با شعری مشخص است که می‌توانیم حرف از شعر بودن و نبودن آن و یا ضعف و قوت آن به زبان بیاوریم.

پاسخ ۳: همیشه این فاصله وسط دانش آکادمیک و شعر وجود داشته. دانش آکادمیک، بیشتر حامی نظم و در تلاش به فهم درآوردن شعر است. این فهم، نمی‌تواند پا به‌پای شعر حرکت کند، چون امکان‌های سرکشی شعر را در دست ندارد؛ بنابراین، علیه هر تلاش نوآورانه‌ای در شعر می‌ایستد. کسانی که اطلاعاتی در مورد شعر به‌عنوان استاد ادبیات یا منتقد دارند، وقتی این اطلاعات توسط تجربه‌ی شعری در پرانتز و گامی فراتر گذاشته می‌شود، ایستادگی می‌کنند. این اساساً به این معنا نیست که شعر از آگاهی می‌گریزد؛ بلکه شعر امکان‌های فراروی بیشتری از آگاهی آکادمیکی‌شده در اختیار دارد و همواره منتقد و یا استاد ادبیات را به جنگ تازه‌ای فرا می‌خواند. در این جنگ، استاد ادبیات دستش خالی‌ست؛ چون او به آگاهی‌ای دسترسی دارد که ممکن است با تولید هر شعری، پشت سر گذاشته و مرزهای جدیدی برای آن باز شود. شعر، در وضعیت نیمه‌آگاهی‌ای که می‌شود گفت پیش‌آگاهی است، اتفاق نمی‌افتد؛

بلکه آگاهی را دچار نیمه‌آگاهی می‌کند تا پهلوهای پنهان آن را به نمایش بگذارد. چنین رویدادی، زمانی ممکن است که شاعر بتواند با آنچه به‌مثابه‌ی آگاهی زمانه‌ی او وجود دارد، عمیقاً ور برود و آن را تجربه کند. در این تجربه است که آگاهی، دچار خلسه و با مرزهای ناتوانی‌اش از فهم هستی و معنا دادن به آن روبه‌رو می‌شود. در شعر، تولید اطلاعات نمی‌کنیم و ارائه‌ی اطلاعات در مورد هر چیزی در شعر، آن را از شعریت می‌اندازد. آنچه در شعر اتفاق می‌افتد، به چالش کشیدن اطلاعات است: این‌که مخاطب را مجبور کند با شیوه‌ای کاملاً جدید وارد متن شعری شود و فهم آن را نه تنها در پرتو پیش‌فهم خود که در مواجهه با متن شعر و دریافت فرم و زبان آن، جست‌وجو کند.

ارائه‌ی اطلاعات در مورد هر چیزی در شعر، آن را از شعریت می‌اندازد.

این‌گونه است که مقابل یک اثر نقاشی می‌ایستیم و بدون این‌که یک جمله بتوانیم در مورد آن حرف بزنیم، می‌توانیم ساعت‌ها و بارها با آن روبه‌رو شویم و از به‌زبان آوردن آنچه که می‌فهمیم، عاجز بمانیم. شعر، نقاشی یا هر هنر دیگری، خلق چنین تجربه‌ای از رویارویی است: رویارویی نه برای به‌فهم و به‌تسلط‌درآوردن، بلکه راه‌رفتن با آن و تجربه‌ی آن.

پاسخ ۴: با شعر در پی ارائه‌ی جهان شعر هستیم؛ جهانی که باید در کنار جهان واقعی ما همچنان و به‌شکل جدی‌تر رسمیت داشته باشد و ما بتوانیم وسط این دو جهان زندگی و در رویارویی این دو،

به زندگی نگاه کنیم. جهان ما، همان قدر که نیازمند پیشرفت دانش محاسب‌گر و نظری است - و یا خود را نیازمند به آن ساخته یا نشان می‌دهد-، نیازمند تولید شعر و هنر به شیوه‌های مختلف است تا همواره همچون گریز یا مقاومتی رادیکال، علیه هم‌سویی آگاهی آکادمیک و ساختارهای قدرت عمل کند و آن را به چالش بکشد. در نبود هنر، امکان این‌که آگاهی بشری در دام ساختارهای پوسیده بیفتد و بخشی از ساختارها شود، زیاد است. جهان شعر و تجربه‌ی آن، می‌تواند به فهم ما از جهان واقعی و ناکافی بودن این فهم، کمک کند. تلاش من هم در شعر همین است: تقلایی برای نمایش مرزهای زبان و ناتوانی و امکان‌های آن در مواجهه با جهانی که از آن شعر است و از فراروی خسته نمی‌شود.

پاسخ ۵: فکر می‌کنم، مخاطب هر شاعری، خودش است و مرزهای شعرش نیز در مرزهای آگاهی و تجربه‌ی خودش از شعر اتفاق می‌افتد. هیچ شاعری از دست‌یافتن به شیوه‌ای از بیان که توسط مخاطبان زمانه‌ی خودش قابل فهم نیست، دست نمی‌کشد؛ چون به محض خلق چنین آگاهی‌ای نزد شاعر، خود این آگاهی است که به صحنه می‌آید و خودش را به‌عنوان چالش جدیدی پیش‌روی ادبیات و فهم آن می‌گذارد. اگر قرار باشد شعر با رعایت حال مخاطب و توقع او از شعر و ادبیات خلق شود، از دست‌یافتن به تجربه‌ی جدید باز می‌ماند و تبدیل می‌شود به چیزی که دیگر شعر نیست؛ چون توسط همگان قابل انتظار و قابل فهم است.

پاسخ ۶: بهتر است بگوییم که در زمانه‌ی ما، عده‌ای از شاعران، فهم‌شان از شعر به اندازه‌ی مخاطب عام است و تجربه‌ی شاعرانه‌شان

نیز از آن فراتر نمی‌رود. نمی‌توان گفت که آن‌ها قصداً تصمیم گرفته‌اند شعر را این‌گونه ساده‌سازی کنند؛ آن‌ها شعر را به‌همین سادگی می‌فهمند و خود نیز مخاطب شعرهای ساده‌اند، نه ادیبانی که فراتر می‌رود، عصیان می‌کند و پشت‌سر می‌گذارد. البته می‌توان گفت که زندگی در فضای آنلاین و لایک‌ها و تمجیدهای همگانی، می‌تواند در ماندن شاعر در همان سطح عام و مورد پذیرش همگان، کمک کند؛ اما ماندن به این معنا نیست که او می‌تواند شعرهای پیش‌روتری بسراید، ولی به‌خاطر تأیید مخاطب، شعر ساده تولید می‌کند. او خود نیز زیر این تمجیدها و تأییدهای همگانی، در همان سطح مخاطب می‌ماند و از تجربه و فهم چیزی فراتر به‌دور.

پاسخ ۷: واکنش مخاطب زمانی می‌تواند تأثیرگذار باشد که به مرزهای دست‌نیافته‌ی شعر انگشت بگذارد، نه این‌که علیه مرزهای تولیدشده و یا پشت‌سرگذاشته‌شده توسط شعر، مقاومت کند و آن را به انتقاد بگیرد. همه از انتقاد در مقابل نارسایی می‌ترسند و شعر که همواره داعیه‌دار عصیان و پیش‌روی و تجربه بوده، در مقابل هیچ نقدی که آن را ناکافی ارزیابی کند، بی‌خیال نمی‌ماند. من، در تمام مدتی که شعر سروده‌ام و هزاران تأیید و به‌به شنیده‌ام، از چند نظری بیش‌تر آموخته‌ام که بر ناکافی بودن شعرهایم انگشت گذاشته و آن را تجربه‌ای ناموفق خوانده. برعکس، هستند شاعرانی که اسیر تمجید از کارشان می‌شوند و هر تمجیدی از هر کارشان را به‌مثابه‌ی تکرار آن می‌بینند، نه فراروی از آن. هنرمند حساس، همیشه باید علیه فهم‌شدن همگانی مقاومت کند و هرگاه که مورد تأیید همگان یا جو مسلط قرار می‌گیرد، باید بایستد و از جای دیگری آغاز کند؛ جایی که

در آن همگان به جای تأیید شعر، در تقلای فهم شعر باشند و به این اعتماد به نفس نرسند که گویا شعر را به تمام و کمال فهمیده‌اند و آن را تمجید می‌کنند.

پاسخ ۸: من مخالف اینم که شعر را تبدیل به درمان کنیم. چنین نگاهی به شعر، می‌تواند مرزهایی برای شعر خلق و آن را در آن محصور کند. البته که شعر یا هر هنر دیگری، می‌تواند برای قابل تحمل ساختن این زندگی به شدت غیر قابل تحمل کمک کند؛ اما این کمک، مسلماً مثل روان‌درمانی نیست. شعر هم‌زمان که می‌تواند ما را از تروما رها بسازد، می‌تواند خلقِ تروما کند. تجربه‌ی رویارویی ما با هنر، فقط دست‌یافتن به احساس سرخوشی نیست؛ بلکه هر اثر هنری و شعری می‌تواند ما را دچار تجربه‌ی ویژه‌ای کند و چه بسا با مواجهه با شعری، دچار ترومای پایان‌پذیری شویم که حاصل فهم تازه‌ای از زندگی باشد و زندگی و شیوه‌ی زیستن و وجدان ما را به چالش نابودگر فرا بخواند.

شعر هم‌زمان که می‌تواند ما را از تروما رها بسازد، می‌تواند خلقِ تروما کند.

پاسخ ۹: در شعر، رقص، موسیقی یا هر هنر دیگری، نمی‌توان دنبال هدف مشخص بود. اگر چنین بلایی در هر زمانه‌ای بر سر هنر بیاید، نتیجه‌ی آن می‌تواند هر چیزی باشد، جز هنر. دم‌ودستگاه پروپاگندای آلمان نازی، فیلم‌هایی در آن زمان تولید کرد که به لحاظ کاربرد تکنیک‌های سینمایی، چیزهای کاملاً جدید و تجربه‌نشده‌ای در خود داشت؛ اما نمی‌توان امروز به آن هنر گفت. چون آن هدفی

که آلمان نازی برای هنر گذاشته بود، توان سرکشی هنر را از آن گرفته و تبدیل کرده بود به روایت شیک پروپاگاندا. هنر، یک چیز می‌تواند بکند و آن تن‌دادن به حقیقتِ کرخت‌شده است و حقیقت، همواره با شیوه‌های مختلفی کرخت می‌شود و نیاز به تکان‌دادن دارد. کسی تا به‌هنوز به ما نگفته که حقیقت چیست و قرار هم نیست که هیچ زمانی کسی آن را شفاف پیش‌روی ما بگذارد. تا آن زمان، هنر یک هدف دارد و آن، نشان‌دادنِ ناکافی‌بودنِ زندگی و حقیقتِ آن است. وقتی حقیقت ناکافی‌ست، یعنی در همه‌چیز ناکافی‌ست و شعر که فقط و فقط با زبان حرف می‌زند، بیش از هرچیزی درگیر ناکافی‌بودنِ زبان می‌شود. بنابراین، ممکن است شعر از وضعیت جمعی جاری بگوید و یا ناکافی‌بودنِ وضعیت؛ اما این را در آن جهان کلی در تکاپوی افزودنِ چیزی به حقیقتِ ناکافی تجربه می‌کند. آن را می‌کشاند به تمام ساحت‌ها و نتیجه‌ی آن، آیینی شفاف‌ی از روزمرگی سیاسی و اجتماعی نیست؛ بلکه آیینی‌ای است که هرچیزی را آن‌طور که می‌بیند، نشان می‌دهد، نه آن‌طور که هست. اگر آن‌طور که هست قابل‌دیدن بود، نیازی نبود به هنر. آن‌گونه‌که هست همیشه از یاد می‌رود و هنر است که باید آن را به شکل‌های دیگری بازسازی کند: در شکل‌های شکننده و لرزان.

پاسخ ۱۰: در پاسخ به پرسش قبلی تا حدی توضیح دادم. سپردن مسئولیت بیرونی به هنر، می‌تواند از هنرمندان پادگان نظامی هر هدف و جریان ایدئولوژیکی بسازد. هنر، همیشه این امکان و فراروی را دارد که بتواند شر را درک و به آن تن ندهد. کافی‌ست ما آن را به عنوان تجربه‌ی واقعی در نظر بگیریم و به ندهایی که می‌دهد، گوش

بسپاریم. البته داریم هنرمندان کم و بیش موفقی که در بازه‌های زمانی کنار رژیم‌های مرگ ایستادند؛ اما باید این را بپرسیم که آیا آن‌ها واقعاً توانستند به ندای واقعی هنر گوش بسپارند و یا فقط نبوغ فکری آن را داشتند. آیا کمی سلیقه و آگاهی بر فوت و فن کار، می‌تواند به تولید چیزی برسد که ما نام هنر یا شعر را بر آن بگذاریم؟ شعر در میدان خودش بازی می‌کند و حتا وقتی سیاست و جامعه را در آن می‌آورد، در آن میدان ویژه و با آن فرم ویژه به اجرا درمی‌آید: آن‌جا که هم حقیقت موجود ناکافی‌ست و هم حقیقت موعود. شاید بهتر باشد به جای شعر متعهد یا نامتعهد، از هنرمند متعهد حرف بزنیم. اگر هنرمند، چنین تعهدی به حقیقت و ناکافی بودن آن داشته باشد، هرگز کارش را در خدمت هدفی ناکافی قرار نمی‌دهد و از آن، تریبون و بیانیه سیاسی محض نمی‌سازد. شعر ممکن است بیانیه بدهد؛ اما این بیانیه، نه برای نجات جامعه که برای نجات شعر است: چون جامعه قرار نیست نجات یابد؛ ما فقط چیزهایی در جامعه را نجات می‌دهیم که از سقوط و نابودی کامل جامعه جلوگیری کنیم.

پاسخ ۱۱: در دو پاسخ قبلی در حدی منظورم از بی‌هدفی هنر را توضیح دادم. ما وقتی از تلاش شعر برای تجربه کردن زبان حرف می‌زنیم، یعنی از به زبان آوردن شیوه‌ای از زندگی حرف می‌زنیم. ما معمولاً از چه چیزی حرف می‌زنیم؟ از وضعیتی که با آن درگیری ذهنی و روحی داریم. در شعر هم همین کار را می‌کنیم. هنرمندی که با وضعیت خود و اطرافش درگیر است، شعر او نمی‌تواند درگیر نباشد؛ اما این درگیری، مسلماً شعار سیاسی دادن در شعر نیست. این درگیری وجودی است و در محتوای تمام تجربه‌های زبانی و فرمی

تنیده است. ممکن است بپرسید که مثلاً فلان شاعر که همیشه وسط این فاجعه‌ی جاری شعر عاشقانه می‌نویسد، وضعیت را نمی‌بیند و با آن درگیری روحی و ذهنی ندارد؟ پاسخ مسلماً نه است و به چنین کسی نمی‌توان گفت که شعر متعهد بنویسد؛ چون او شعری خواهد نوشت که هیچ تعهدی به آن ندارد.

پاسخ ۱۲: خود داشتن سواد و نوشتن آن هم به زبان شعر، در گذشته بین مردم جایگاهی داشته و بخشی از این نگاه فاضل‌مآبانه در مورد شاعر، نتیجه‌ی این موقعیت است. به لحاظ شخصیتی-روانی، شاعرانی که فقط شاعر بوده‌اند، خیلی تیپ‌های مورد تأیید جامعه نبوده‌اند. اما این که در هنر گذشته، ما با پندهای اخلاقی و نصیحت‌های زیاد طرفیم، باید آن را در همان گذشته معنا کنیم؛ در جایی که به نظر می‌رسید حقیقتی وجود دارد و هنر هم در موقعیت‌هایی وظیفه می‌گرفت آن را در قالب پند و اندرز، نشان دهد. اما هنر امروز این اعتمادبه‌نفس را ندارد؛ چون می‌داند که حقیقتی نیست و نباید آنچه که نیست را آن قدر بزرگ کرد که توان زندگی کردن کنار آن را نداشت.

اگر هنرمندی می‌تواند به این مدیریت ذهن و روحی برسد که هم‌زمان با زیستن در هنر، به تمام اتفاقات روز هم واکنش نشان دهد، کار محشری می‌کند؛ اما تعیین چنین وظیفه‌ای بر هنر یا هنرمند، کار ما نیست. هنرمند باید بتواند پالیسی هنری‌اش را به دست بیاورد و او همواره در حال ساختن این پالیسی‌ست؛ چون از آن‌جاست که می‌تواند به شکلی که هست با بیرون درگیر شود. با این وجود، حساسیت هنرمند در مقابل وضعیت به مثابه‌ی گذشته و اکنون، حتمی‌ست؛ چون همین درگیری است که او را به هنر می‌کشاند و باید

هم همین‌طور باشد؛ نه از سر فوت و فن یا نمایش ایگو به کمک شعر و سرهم‌بندی کلمات و فوت و فن‌های شعر.

هنرمند باید بتواند پالیسی هنری‌اش را به دست بیاورد.

پاسخ ۱۳: بلی! چون حضور شاعر در فضای عمومی، حضور فرد نیست. او از تریبون و فیگوری در این فضا حضور دارد که مکلف است به وضعیت و زندگی حساس باشد و شاعری که این حساسیت را در نظر نمی‌گیرد و حتی ممکن است گاهی آن را به عنوان انتخاب فردی، از واکنش مردم به دور نگه دارد، حضور ناخواسته خودش در فضای جمعی را نادیده می‌گیرد. البته که او مثل سیاست‌مدار که مسئول رسیدگی به امور روزمره مردم است، قابل پیگرد و پیگیری نیست در زندگی خصوصی‌اش؛ اما در حد مردم عام هم نیست که هر کنش او را در فضای جمعی، کنش فردی او بدانیم. این به معنای دادن موقف بیشتر انسانی به شاعر نسبت به مردم عام نیست؛ بلکه سپردن مسئولیت بیشتری بر او است؛ چون قرار است با زبان مردم بازی کند و باید حرمت این بازی را نگه دارد.

پاسخ ۱۴: ادبیات عاری از سیاست نیست. نوشتن، نوعی کنش فعال است و هر کنش فعالی، امر سیاسی‌ست. برای این که ادبیات و یا شعر بتواند کنش فعال داشته باشد، حتماً باید به سیاست ادبی برسد. در داشتن این سیاست ادبی است که می‌توان هر شعر را تبدیل به کنش فعال کرد و نیروهایی را در آن به حرکت درآورد: نیروهایی هدف‌مند، اما نه برای یک هدف بیرونی، بلکه هدفی در درون

که با تجربه‌ی آن بتواند بیرون و چشمی را که مقابل آن می‌ایستد، دگرگون کند. فقط از یک چیز باید مطمئن حرف زد و آن این که هنر در کنار سیاست به مثابه‌ی قدرت نمی‌ایستد. البته می‌توانند هنرمندانی کنار قدرت بایستند؛ اما باز هم باید پرسید: آیا آن‌ها هنر نیز تولید می‌کنند؟ آیا هنر همین است؟ توانایی نواختن چیزی یا سرهم‌بندی کلمات و یا رنگ‌ها بدون هیچ تجربه‌ی واقعی از آن؟

پاسخ ۱۵: شاید بتوان موج حاکم بر یک‌ونیم دهه‌ی اخیر - از ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۴ - را عاشقانه‌نویسی دسته‌بندی کرد؛ اما این دسته‌بندی نه بر مبنای یک تحقیق، بلکه تجربه‌ی رویارویی به عنوان شاعر و مخاطب شعر است. در مجموعه‌ها و شعرهای منتشر شده در این بازه‌ی زمانی، بیشتر از هرچیزی عشق و بازی‌های عاشقانه با همان زیبایی‌شناسی کلاسیک از عشق را می‌بینیم که تا اکنون هم جریان دارد و کم هم نیست؛ اما به نوعی شعر زمانه‌ی ما تبدیل شده به صحنه‌ی تلاقی ژانرها و موقعیت‌های مختلف زندگی. ما که یک پایمان در سنت گیر است و عده‌ای با چنگ زدن تلاش می‌کنند پای دیگرمان را از امروز و فردا قطع کنند، در این پارگی تاریخی زندگی می‌کنیم و این پارگی را می‌توان در شعر هم شاهد بود. به سختی می‌توان ادعای ژانر حاکم یا جریان حاکمی را اکنون مطرح کرد. بخشی از دشواری این ادعا این است که ما در داخل افغانستان جریان ادبی دست اول نداشتیم و تمام تجربه‌های انجام شده، به نوعی پیوند می‌خورند به جریان‌هایی که در ایران به راه افتاده و این پیوند، آن را در افغانستان از دادن مانیفست و بیانیه‌ی شعری خلاص کرده است. ما فقط می‌توانیم از آیینی امروز به ادبیات نگاه کنیم و ببینیم آنچه به نام شعر تولید

می‌شود، چقدر انتظار رادیکال زبان در افق آگاهی ادبی زمانه‌ی ما را برآورده می‌کند یا از آن فرامی‌رود.

پاسخ ۱۶: کار اصلی ادبیات، شناساندن شعر است تا ناشر. تولید شعر و نوشتن در مورد آن، تنها راه فراموش کردن و یا کنار زدن چیزی است که به عنوان شعر تولید می‌شود اما ممکن است ربطی به شعر نداشته باشد. البته که نقد به مثابه‌ی انتقاد از هر چیزی که به نام شعر تولید می‌شود، همواره باید وجود داشته باشد؛ اما تمرکز باید بر تولید شعر پیش‌رو و خوانش آن باشد. این تمرکز می‌تواند در حال رمزگشایی تجربه‌های تازه‌ی شعر باشد و شعر را دچار مرزهای تازه‌ای کند.

پاسخ ۱۷: شاید بتوان گفت که شاعری موهبت خاصی است؛ اما نه به این معنا که شاعر، فردی ست برگزیده که کسی یا نیرویی از بیرون او را برگزیده باشد. برای اجرای این نقش به‌سادگی می‌توان این موهبت را در کنار دیگر موهبت‌هایی از جمله تیزهوشی و یا نبوغ یادگیری در برخی تشبیه کرد. این نبوغ یا موهبت یا هر چیزی که نامش را بگذاریم، شکل اولیه و ابتدایی دارد که الزاماً به خلق شعر نمی‌انجامد. آنچه نتیجه‌اش شعر می‌شود، تمرین و تجربه‌ی این موهبت یا روان است که به جهان نگاه شاعرانه دارد. الهام نیز کاربرد درستی نیست؛ چون از این‌جا عده‌ای، شاعران را از مردم جدا و امکان داوری اخلاقی و انسانی در مورد آن‌ها را دشوار می‌کنند. آنچه اتفاق می‌افتد، تجربه‌ی به‌خصوص روحی با زبان و آگاهی است. به این معنا که یک شاعر نمی‌تواند هر وقتی که خواسته باشد، شعری بنویسد؛ چنان‌که می‌توان مقاله یا گزارشی نوشت در مورد وضعیت جاری. تجربه‌ی من دوره‌ای

است. کم‌تر سالی را دوازده‌ماه تمام نوشته‌ام. گاهی و در فصلی از سال دست‌وپایم از زندگی می‌کند که شبیه افتادن در خلای کامل است؛ جایی که دست آدم به هیچ‌چیزی گیر نمی‌کند. ممکن روزها و هفته‌های بعد شروع کنم که چیزی بنویسم. گاهی ماه‌ها این حس را دوام می‌آورم و موفق می‌شوم چند کاری بنویسم و نمی‌دانم که از کجا دیگر نمی‌توانم بنویسم. البته که بارها سعی کرده‌ام؛ اما نتیجه‌ی تلاش‌هایی که حاصل اراده‌ی من بوده نه آن حس درونی، یک‌سری کارهای نیمه‌کاره‌ای شده که پس از سال‌ها، هیچ‌خستی بر آن‌ها گذاشته نشده و حذف شده‌اند.

**من فقط وقتی تنهایم می‌توانم
شعر بنویسم و فقط زمانی
می‌توانم بنویسم که حسی در
دروم آزارم می‌دهد.**

سابق فکر می‌کردم این منم که وقتی شعرگفتن، حس زاییدن دارم و از حضور دیگران در جایی که شعر می‌نویسم، شرم می‌کنم و اذیت می‌شوم. بعدها فکر کنم از چند نفری خواندم یا شنیدم که حسی شبیه به این را تجربه می‌کنند. پس می‌توانم بگویم که من فقط وقتی تنهایم می‌توانم شعر بنویسم و فقط زمانی می‌توانم بنویسم که حسی در درونم آزارم می‌دهد. اکنون تقریباً دو سالی است که نمی‌توانم چیز جدیدی بنویسم: چیزی واقعاً جدید! نه این‌که اراده کنم و کاری شبیه به کارهایی که نوشتم بنویسم که چنین کاری با شعر، دقیقاً همان کاری است که باید از آن پرهیز کرد. البته این‌گونه هم نیست که در این دو سال اذیت نشده و احساس خلأ نکرده باشم؛ بلکه این حس

خلاً، شکل دیگری دارد: شکلی که به آن زبانی که تا کنون نوشتیم، به‌زبان نمی‌آید و باید زبان خودش را بیابد. یافتن این زبان، نتیجه‌ی تلاش است، نه آن حس درونی محض که نیروهایی را در من به تحرک درمی‌آورد تا شعر بنویسم.

پاسخ ۱۸: نه! چون فکر می‌کنم باید طور دیگری نوشت. البته که در فضای ادبی شعر فارسی می‌توان گفت در حدی تجربه‌های ویژه‌ی خود را دارند؛ اما برای شخص خود من، همه‌ی کارهایی که نوشته‌ام، کارهایی است که در گذشته تولید شده و اکنون اگر قرار است بنویسم، باید تجربه‌ای برای اکنون خودم باشد: تجربه‌ای که بتوانم با آن تجارب قبلی را به چالش بکشم و پشت سر بگذارم.

پاسخ ۱۹: شعرهای من به ادبیات اضافه شده‌اند. به عنوان تجارب ویژه‌ی خودشان که اگر قرار باشد ادبیات و یا شعر افغانستان خوانده شود، نیاز است که آن‌ها را هم خواند. نه به این معنا که ادعای خیلی محشری دارند؛ به این معنا که اگر خوانده نشوند، بخشی یا شیوه‌ای از نگاه و زبان ادبیات زمانه‌ی ما ناخوانده و غیرقابل فهم مانده است. پرونده‌ی کاری من که هنوز هیچ کتابی از آن جمع‌آوری نشده، می‌تواند در فهم چند جریان و یا شیوه‌ی شعرنویستن دست‌کم یک دهه‌ی اخیر کمک کند؛ از جریان ساده‌نویسی تا وزن عروضی کلاسیک و شعر زبان یا آنچه که اکنون در ادبیات ما، آوانگارد یا پست‌مدرن نام نهاده می‌شود. می‌توانم در برخی از کارها، چیزهایی را ببینم که برای ادبیات و شعر ما راه‌گشا باشد؛ نه به معنای بازتولید آن در دیگر شعرها، بلکه به معنای تداوم اشاره‌ها و خطرهایی که در زبان اتفاق افتاده و از ادبیات امروز و فردا می‌طلبد که آن را جلوتر برونند تا به ساحت‌های

تازه‌تر و گویاتری به بیان زمانه‌ی ما دست یابند.

پاسخ ۲۰: اگر این درستی را با در نظر داشت تجربه‌ی شعر فارسی در ایران مقایسه کنیم، پاسخ بلی است. نه این‌که ما در افغانستان به میزان ایران به لحاظ کمی شاعران خوبی داشته‌ایم؛ به این معنا که، در افغانستان نیز شاعرانی ممکن اندک داشته‌ایم که آنچه در ایران تجربه شده به لحاظ زبان، فرم و بیان، تجربه کرده‌اند. البته نمی‌توان به درستی این مقایسه تأکید ورزید، فقط می‌توان به عنوان مخاطب شعر فارسی، تجارب را خواند و دید که مسیر در افغانستان به اشتباه نرفته. این‌که کل مسیر به شمول افغانستان، ایران و تاجیکستان، از نیما تا اکنون مسیر درستی را آمده‌اند یا خیر، نکته‌ی قابل تأمل دیگری است که باید روی آن به شیوه‌ی بنیادی فکر و داوری شود.

پاسخ ۲۱: شاعران ذوقی و شعرهای ذوقی. ما تقریباً کمتر شاعر با پالیسی شعری داریم که بتوان نسبتی وسط کارش و زندگی به مثابه‌ی زیستن در زمان و مکان خاصی برقرار کرد. وضعیت «از هر چمن سمنی» است. هر شاعری هرچه می‌تواند بنویسد و وسط کارهایش می‌توان به تناقض‌های زیادی رسید که اگر آن‌ها را بیرون بیاورید و کنار هم قرار دهید، به هیچ وجه در یک نگاه که نگاه شاعر یا انسان حاضر در جامعه باشد، نمی‌گنجد. گاهی خود شاعران هم بر این تناقض آگاه نیستند؛ ورنه برای رو نشدن دست‌شان هم که شده، دست از این کارها می‌کشیدند. این تناقض، حاصل نبود سیاست یا پالیسی ادبی است که نگاه مشخصی به جهان و مرزهای زندگی در آن ندارد، تا در تمام کلماتی که در تمام زندگی شعری‌اش به کار می‌بندد، این حساسیت مدام وجود داشته باشد، تا خلاف پالیسی‌اش عمل

نکند. این پالیسی، حتماً یک‌سری بایدها نیست؛ اما مسلماً بی‌شمار نبایدهایی است که برای یک شاعر افغانستانی با تجربه‌ی فرهنگی و سیاسی این جامعه، باید وجود داشته باشد و همواره مواظب باشد که مطابق خوی فرهنگی، نگاه وارونه یا بدون پشتوانه به زندگی تجربه‌ی آن در شعر نداشته باشد.

پاسخ ۲۲: ممکن برای برخی شاعران این‌گونه باشد؛ اما برای من همین که شعر تولید می‌شود و مدتی چندماه‌ی از آن فاصله می‌گیرم، دیگر نسبت آن‌چنانی با آن برقرار نمی‌کنم. یعنی وقتی به سروصورتش نگاه می‌کنم، دوست دارم شکل دیگری بود و کاری که بعداً تولید می‌شود، باید طور دیگری باشد. اگر این درست باشد که آدم‌ها عیب بچه‌های خودشان را نمی‌بینند، پس شعرهای من مانند بچه‌های نداشته‌ام نیستند. من عیب‌های آنان را می‌بینم و بی‌رحمانه هم می‌بینم و هنوز نمی‌دانم که اگر روزی دست به جمع‌آوری و چاپ کتاب ببرم، چه تعداد از این بچه‌های ناخواسته را دور می‌ریزم.

پاسخ ۲۳: چه پرسش وسوسه‌کننده‌ای! یکی از شعرهایم را می‌گفتم بنویسند که این‌گونه آغاز می‌شود: «دروازه‌های شهر، دهان‌های بازی استند که روستاهای زیادی را بلعیده‌اند!» نه این‌که بهترین شعرم این است. همین لحظه به ذهنم رسید و احساس کردم اگر آدم‌های شهر چشم‌شان به آن بیفتد و آن را بخوانند، شاید بد نباشد.

پاسخ ۲۴: اگر پرسش‌هایت کم می‌بود، حتماً می‌گفتم و پاسخ هم می‌دادم. فکر می‌کنم به قدر کافی پرسش شد که اگر کمتر بود، می‌شد پاسخ‌های مفصل‌تری به آن‌ها داد.

متن پاسخ‌های بهرام هیمنه

پاسخ ۱: این‌که می‌گویند شعر تعریف‌پذیر نیست، مقوله‌ای است به خاطر واحد نبودن تعریف شعر. می‌شود گفت شعر در ذات خود هم تعریف‌پذیر هست و هم نیست. شعر جدا از تعاریف کلاسیک آن، که به ژانر مشخصی اشاره دارد، تعریف وسیعی می‌تواند داشته باشد. شعر در هرژانری اتفاق می‌افتد. من شاهد نقاشی‌های شاعرانه، موسیقی‌ها و رمان‌های شاعرانه بوده‌ام و نیز در طبیعت و در هرآنچه با حواس پنج‌گانه در ارتباط است، آثار شعر را دریافته‌ام. اکنون در ژانر مشخصی که نظم است و ما به اصطلاح شعر منظوم و شعر آزاد یا... می‌خوانیم نیز گاهی شعر اتفاق می‌افتد. من از شعر به آثار خلق [شده که در بر دارنده‌ی] خیال و کشف [باشد] بیشتر توجه دارم و فکر می‌کنم که هراتری دارای این عناصر باشد شعر است؛ و البته هرخیال و کشفی را هم نمی‌توانم شعر بگویم.

پاسخ ۲: به نظر من شعر تعریف‌پذیر است، این‌که تعریف واحدی ندارد، به این معنا نیست که تعریف‌پذیر نیست. به قول مولانا

«آفتاب آمد دلیل آفتاب.» من نیز تعریفی برای شعر جز خود شعر نمی‌شناسم. این‌که چه چیزی را می‌توان شعر نامید، بحث علی‌حده است. نفس شعر به نظر من گره خورده با زیبایی است. زیبایی‌ای که در خود عاطفه و خیال و مؤلفه‌های دیگر را دارد.

پاسخ ۳: من فکر می‌کنم، هنرمند در هر حال هنرمند است و چیزی جلودار او نمی‌تواند باشد. شاعری که با خواندن و نخواندن فعال و یا متوقف می‌شود، در طبع خود باید شک پیدا کند. اما اثر خواندن و نخواندن بدون تردید خود را آشکار می‌سازد. دانش تخصصی داشتن و در ناآگاهی قرار داشتن دو وجه متفاوت‌اند که معایب و مزیت‌های خود را دارند. به نظر من پرسشی که مطرح گردید، اندکی به سفیدبینی و سیاه‌بینی محض می‌ماند.

پاسخ ۴: شعر همیشه یا تکرار است و یا کشف. کشف مضمون، تصاویر، اندیشه و ارائه‌ی جهان‌بینی نو در تمام اثرها دیده می‌شود. عیب کار در تکامل ندادن دنیای نو است. من فکر می‌کنم هرشاعری در چرخه‌ی شاعران دیگر گیر می‌افتد و خواسته و نخواستته به تعقیب دیگران می‌رود. از یک جانب این خوب است که تمام اهالی شعر به‌مثل چرخه‌هایی در بدنه‌ی واحد حرکت می‌کنند و جریان‌ی را شکل می‌دهند. با آن هم [هر] شاعر در پی نگفته‌های خود است، می‌کوشد در خلال از نگفته‌ها و پوشیده‌شده‌های دیگران نیز بگوید و آن‌ها را کشف کند. به نظر من هرشاعری با آن‌که در جوّ مشترک زندگی می‌کند، فضای به‌خصوص خود را نیز داشته باشد.

من سعی در خلق کردن دارم و همین خلق کردن مزیت بزرگ

هنر است. خلق آنچه پوشیده مانده است و آن پوشیده‌ها مضامین و تصاویر و محتویاتی است که با زحمت به دست می‌آیند. زمانی که سخن از سواد شعر به میان می‌آید، سواد شعر همین توانایی ابراز مکنونات است.

پاسخ ۵. من به مخاطب‌پروری باورمند نیستم، مخاطب ناگزیر است سطح سواد خود را بلند ببرد و حرف شاعر را درک کند. من در سطحی که قرار دارم، در همان سطح می‌نویسم.

پاسخ ۶: تلاش برای ساده‌سازی هنر برای مخاطب در کنار این‌که مفهوم هنر را ساده ساخت، نوعی حرکت خوب برای پیاده کردن ادبیات در دل جامعه بود. اما چنانچه ابتدال در هر پدیده‌ای ممکن است اتفاق بیفتد، در شعر دهه‌های اخیر نیز اتفاق افتاد. شعر به افت مواجه گردید و شاعران هر نوشته‌ی بی‌ارزشی را به نام هنر تحویل جامعه دادند. من با طرح این پرسش موافقم. این رویکرد خوب نباید به ابتدال کشانیده شود.

پاسخ ۷. پرسشی است که خود نیز گاهی درگیر آن می‌شوم، گمان می‌کنم اکثریت شاعران و نویسندگان تازه‌نفس به این دام گرفتار می‌آیند. من فکر می‌کنم نگاه کردن به میزان واکنش‌های مثبت مخاطبین برای شاعران و نویسندگان در اوایل کار اثر مثبت دارد، اما با گذشت زمان قوه‌ی دریافت پاداش کاهش می‌یابد و آن عطش فروکش کرده و جایش را به ثبات می‌دهد. ثبات را در این مرحله به امتداد و استقلال راه نویسنده و شاعر تعبیر می‌کنم. یعنی پس از مدتی شاعر فقط به نوشتن ادامه می‌دهد و تأیید یا رد دیگران به امتداد یا توقف

کار او نقشی ندارد.

در هنر درمانی و شعر درمانی صداقت درونی مطرح است.

پاسخ ۸: گاهی به چنین پرسشی مواجه شده‌ام و به یاد مسعود سعد سلمان افتاده‌ام که یا به یاد رباعی بلخی و مثل به یاد چند شاعر دیگر که صادقانه می‌سرودند. اگر مسعود سعد از حبسیه نمی‌سرود، دروغ‌گو بود. او آنچه را تجربه می‌کرد می‌نوشت، این شاعران از مقام تعلیم دروغین جامعه کنار کشیدند و خود واقعی‌شان را به نمایش گذاشتند. در هنر درمانی و شعر درمانی صداقت درونی مطرح است. صداقتی که توسط آن احساسات واقعی ابراز می‌شوند و این هم به شاعر کمک‌کننده است و هم به مخاطبی که خود را در شعر شاعر می‌یابد. اگر مسعود سعد در زندان از چیزی جز زندان می‌سرود، زندان برای او جهنم‌تر می‌شد و یا شاعری اگر به‌صورت بیمارگونه سعی می‌کند، سیاه‌نمایی کند نیز دچار تروما می‌شود و مخاطبین خود را نیز به بیراهه‌ی فکری می‌کشاند. تروما حاصل سرکوب احساسات است، مادامی شاعر با نادیده گرفتن رنج به خلق امیدواری‌های واهی بپردازد، مخاطبین خود را انگیزه‌ی پوچ داده و خود را نیز به فریب انداخته است. شعر برای من در تسکین ناراحتی‌های روانی کمک شایانی کرده است. من در حالت‌های ناخوش به شعر غمگین و موسیقی غمگین رو می‌آورم و ناگزیرم حال خود را درک کنم و خلاف عواطف خود کاری انجام ندهم. این روش با اندکی امیدواری می‌تواند کمک‌کننده و مفید باشد.

پاسخ ۹: من گمان می‌کنم تعهد داشتن یا تجویز تعهد به دیگران نوعی تعیین تکلیف است و نیز فکر می‌کنم ما در هرصورتی دچار زیاده‌روی شده‌ایم. یعنی گاهی آن‌چنان متعهد به اوضاع می‌شویم که هنر را فراموش می‌کنیم و گاهی آن‌قدر از فضای واقعی دور می‌شویم که هنری به اصطلاح کور را پرورش می‌دهیم. هنری که نمی‌بیند و در قبال خود شاعر و احوال شاعر مؤظف نیست.

پاسخ ۱۰: شاعر قبل زمانی که شعر می‌نویسد، پیش از این‌که تاریخ‌نویس یا سیاست‌مدار باشد، باید شاعر باشد. من به تعهد باورمندم، اما تعهدی که در آن هنر پایمال نشود. از این روش شاهد اثرهای فوق‌العاده‌ای نیز بوده‌ایم. شاعر در نوسان فکری قرار دارد و اعتدال را رعایت می‌کند. و البته برقراری این اعتدال کار آسانی نیست. من خود متوجه ابتدال در این نوع تعهد نیز بوده‌ام. شاعرانی بوده‌اند که رنج همگانی را فدای تاری از موی معشوقه‌های‌شان کرده‌اند و یا جنگ را با بوسه‌ای به پایان رسانیده‌اند و گمان کرده‌اند که این‌گونه هنری را به نمایش گذاشته‌اند در حالی که هم رنج را و مفهوم جنگ را تمسخر گرفته‌اند و هم معشوقه‌ی خود را.

پاسخ ۱۱: شعر در گذشته کاربردهای زیادی داشت. زمانی به عنوان رسانه، تاریخ، تریبون سیاسی و... استفاده می‌شد. اکنون بساط وسیع آن آهسته‌آهسته چیده شده است و بیشتر در ساحت خلق زیبایی و ابراز عواطف کاربرد مفیدتر دارد. این را به عنوان یک حقیقت باید پذیرفت، اما با آن هم زمان است که مسیر شعر را مشخص می‌کند. شاعر نمی‌تواند از سیاست و تاریخ و اجتماع و اوضاع جهانی غافل بماند و به نظر من نیز هنر مثل همیشه به مسیر همیشگی‌اش ادامه

می‌دهد و هم پای انسان و احوالات او راه می‌رود، ولو هر مکتبی به او دستور چگونه راه رفتن بدهد و یا ندهد. به خیال من صرف تولید زیبایی و لذت وظیفه هنر نیست.

پاسخ ۱۲: به نظر من شاعران در گذشته نیز مثل شاعر امروز روشن فکر بوده و در عرصه‌های اجتماعی حضور فعال داشته و پیوسته در نقد نهادها و دستگاه‌های قدرت قرار داشته‌اند و هم معلم اخلاق بوده‌اند. فضل و دانشی را که شما از آن یاد می‌کنید را من امتیاز می‌بینم.

پاسخ ۱۳: اگر این پرسش به خودم برگردد که شعر می‌نویسم، می‌توانم با صراحت بنویسم که من نیز از میان مردم و مسئولیت زیادتر و کمتری ندارم. اما تعریفی که از شاعر دارم و تصویری که از او دارم، مرا ناگزیر به داوری می‌سازد و مرا متیقین به این می‌سازد که شاعر به عنوان آفرینش‌گر و سوق‌دهنده‌ی اندیشه‌ها، مسئولیت بیشتری نسبت به سایر افراد جامعه دارد.

پاسخ ۱۴: شاید ما از سیاست تعریف خوبی به خاطر نداریم و هرگاه از سیاست یاد می‌کنیم، به یاد جنگ و رنج و مفاهیمی از این قبیل می‌افتیم. این پرسش که سیاست در تقابل با ادبیات قرار دارد نیز برخاسته از این نوع دید است. حالانکه هم سیاست و هم ادبیات از نیازهای اساسی بشراند و هر دو در مسیر تعالی انسان کاربرد دارند. من تفاوتی را که بین سیاست و ادبیات می‌بینم در روش آنهاست. روش سخت و روش نرم. ادبیات و سیاست همواره در طول تاریخ به هم رسیده‌اند و متأثر از هم‌دیگر شده‌اند. گاهی ادبیات در خدمت

سیاست قرار گرفته و گاهی ادبیات متأثر از اوضاع سیاسی به رکود و یا صعود مواجه شده است.

پاسخ ۱۵: در گذشته چنان‌چه به عرض رسانیدم، شعر وظایف زیادی داشت و این امر دلیل به وجود آمدن ژانرهای زیاد و متفاوت بود. امروز نظر به کاهش یافتن آن وظایف، ژانرهای شعر نیز کاهش یافته است. ژانر غالب شعر امروز غنایی و اجتماعی است و گاهی رگه‌هایی از شعر حماسی نیز در شعر امروز دیده می‌شود.

پاسخ ۱۶: به نظر من این بهتر است که اهالی ادبیات با خلق آثار هنری، به بالا بردن سطح سواد شعری مخاطبان پردازند، این بهینه‌تر است. زمانی که سواد مخاطبان بلند برود، مخاطبین قابلیت تمیز دادن را پیدا خواهند کرد. به نظر من فهمانیدن این‌که چه چیزی شعر است، آسان‌تر از فهمانیدن این‌که چه چیزی شعر نیست، است.

پاسخ ۱۷: فروید در بحث رویا به آرزو و اعمال انجام شده در حالت بیداری اشاره می‌کند. او معتقد است که رویا برخاسته از آرزوهای پنهانی است و در سطح پایین‌تر به اعمالی اشاره می‌کند که در جریان بیداری به ثبت رسیده‌اند. او به فزیولوژیکی بودن خواب بیشتر معتقد است. در تحلیل رویا زمانی که فردی در رویایش مرگ کسی را می‌بیند، نیز نوعی آرزوی پنهانی را می‌یابد. من از فروید و رویا به دلیلی یاد کردم که شعر نیز برخاسته از حالت‌های روانی انسان است، گاهی خود شاعر نیز از آن‌چه می‌گوید ممکن است متعجب شود، چنانچه ببیننده‌ی رویا نیز از رویای خود متعجب می‌شود و دلیل رویا دیدن خود را نمی‌فهمد. من به الهام شعر باورمندم اما نه آن الهامی

که اسطوره‌ای است. شعر در ضمیر ناخودآگاه شکل می‌گیرد، پرورش می‌یابد و محتویات آن را آرزوها، اعمال انجام شده، تجربیات زیسته و تفکرات پنهانی‌ای - که گاهی نمی‌توانیم به زبان ساده ابراز کنیم - شکل می‌دهد. و اما در خصوص این که قبل از سرودن چه حالتی برای شاعر دست می‌دهد، نیز حرف‌هایی وجود دارد. گاهی خود شاعر دست به خلق اثری می‌زند که آن اثر نشان‌دهنده‌ی طبع شاعر و توانایی او در خلق یک اثر است و گاهی به صورت نخواستہ با الهام شدن تکه‌هایی دست به نوشتن می‌برد و اثری می‌آفریند. در هر دو صورت ذهن فعال و ظرفیت و زحمت شاعر نقش اساسی دارد.

شعر، برخاسته از حالت‌های روانی انسان است.

پاسخ ۱۸: نوشته‌های من بیشتر در قالب غزل‌اند و اندک‌اند بیت‌هایی که انتظار مرا برآورده کرده‌اند.

پاسخ ۱۹: خود می‌دانم که در چه جایگاهی قرار دارم و این مهم است که شاعر از جایگاه ادبی خود درک واقعی داشته باشد. این طرز دید و هوشیاری از توهم برتری و یا کم‌بینی جلوگیری می‌کند و در شگوفایی بیشتر شاعر کمک کننده است. اما به این پرسش که شعرهای من چه چیزی به ادبیات اضافه کرده‌اند، سنگین است و من هنوز نمی‌دانم و شاید هرگز ندانم. به هر حال من می‌نویسم و وظیفه‌ی من فقط نوشتن است. من نمی‌دانم.

پاسخ ۲۰: در شعر معاصر هنوز به جایگاهی که باید می‌رسیدیم،

نرسیده‌ایم. من فکر می‌کنم شاعران کمتری توانسته‌اند در شعر نیمایی و یا آزاد خوب بدرخشند. سبب آن را در سواد شعر در افغانستان و اوضاع نابسامان ادبی می‌بینم.

پاسخ ۲۱: به باور من جدی‌ترین آسیب شعر فارسی در افغانستان ابتدال هنری است. با آن‌که انگیزه برای سرودن و جدی سرودن زیاد است؛ ولی نبود زمینه‌ی رشد و نبود بستر مناسب باعث این ابتدال شده است.

پاسخ ۲۲: شعر برای من مثل بچه‌هایم نیست. هیچ چیزی مثل بچه‌ام نمی‌شود، اما شعر را دوست دارم و مخصوصاً خود خلق شعر را دوست دارم. از این‌که چقدر شعرهایم را دوست دارم نمی‌توانم چیزی بگویم، شاید دوست‌شان ندارم و این باعث می‌شود که گاهی در جمع‌ها به دشواری حاضر به خواندن شعر می‌شوم و نوع خواندنم نیز نشان‌دهنده‌ی میزان علاقمندی‌ام به شعر خودم است که بی‌انرژی و ساده می‌خوانم. اما دوست ندارم که شعرهایم گم شوند و یا آن‌ها را نادیده بگیرم، چون از هرکدام خاطره‌ای دارم و روی‌شان زحمت کشیده‌ام.

پاسخ ۲۳: دوست دارم شعر یکی از دوستانم را بنویسند و آن البته به انتخاب من باشد.

پاسخ ۲۴: همین‌قدر پرسش کافی‌ست!

متن پاسخ‌های مجید خاکسار

پاسخ ۱: موافقم که نمی‌توانیم تعریف جامعی از شعر داشته باشیم. شاید شعر در یک تعریف، نمی‌گنجد. ولی فکر کنم نمی‌توانیم تعاریفی که بزرگانِ اندیشه از شعر دارند را رد کنیم. شاید آن تعریف‌ها، روی هم رفته، شعر را از هاله‌ی تعریف‌ناپذیر بودن خارج کرده باشد. من موافقم که شعر، اتفافی‌ست که در زبان رُخ می‌دهد. من موافقم که شعر کلامی‌ست خیال‌انگیز. موافقم که شعر، رقصیدن است و نثر راه‌رفتن. و همان‌طور دیگر تعریف‌هایی از بزرگان که حالا در حافظه ندارم.

پاسخ ۲: من نمی‌توانم تعریفی برای شعر بسازم، توانایی‌اش را ندارم. فقط دیدگاهم را بیان می‌کنم؛ از دیدگاه من، شعر به یک سفینه‌ی نجات برای اندیشه‌هایی که در دریای خیال، دنبالِ زیبایی، معنا و در نهایت آرامش هستند، می‌ماند. شعر، دستی‌ست که از کالبد عبور می‌کند و روحِ آدمی را نوازش می‌دهد. کلامی که در آن عاطفه باشد و البته خواندنِ آن تکانی در دل و اندیشه‌ی آدم ایجاد کند و هم‌چنان

حسِ زیبایی‌شناسی آدم را بیدار کند، شعر است. نه تنها کلام، فکر می‌کنم هرچیزی که به زیبایی قرین بشود، شعر است.

پاسخ ۳: موافقم، دانشِ زیاد درباره‌ی شعر، مخصوصاً برای یک شاعر، می‌تواند منجر به علم‌زدگی شود و شاعر را دچار حالتِ تصنع کند. به نظرم شعریت در بطنِ یک ذهنِ آزاد و دور از اندیشه‌ی قید و قانون و قالب شکل می‌گیرد. شاعرانی را می‌بینم که هم‌زمان با افزایشِ اندوخته‌ی تجربیات و دانشِ ادبی‌شان، آثارشان به شکلِ فجیعانه‌ای دچارِ «تصنعی بودن» و «کوششی بودن» شده می‌روند. البته این امر برای همه اتفاق نمی‌افتد و صرفاً چیزی شبیه یک آفت است که می‌تواند دامن‌گیر شاعران بشود. با این حساب، در جواب نمی‌توانم اظهار کنم که تخصصِ ادبیات‌شناسی برای یک شاعر، مطلقاً آسیب‌زا است.

پاسخ ۴: شاعری اگرچه نوعی بیماری‌ست که با سرودن برای مدتی تسکین می‌یابد و شاعر در نخست، بخاطرِ تسکینِ روحِ خودش دست به سرایش می‌زند. اما شعر باید جدا از ارائه‌ی دنیای خودِ شاعر، در پی ارائه‌ی جهانِ اطرافش از هرنگاه باشد. این‌که در عصر و زمان و جغرافیایی که شاعر نفس می‌کشیده، چه جریان داشته است. هنر، ماندگار است. در ادبیات می‌شود به خوبی بایگانی کرد. به قول عباس معروفی: روزنامه را باد می‌برد. ما فقط می‌توانیم ادبیات بشویم.

پاسخ ۵: شناختنِ مخاطب امرِ بدیهی‌ست، ولی من موافقِ نوشتنِ به فراخورِ حالِ مخاطبان نیستم. نوشتن باید موافقِ فراخورِ حال و اندیشه‌ی خودِ نویسنده/ شاعر باشد.

پاسخ ۶: صد در صد. احمقانه است که فروشنده بخاطر تنگ‌دستی خریدار، نرخ کالا را مطابق توان او پایین بیاورد. با عباس معروفی موافقم که می‌گوید سطح سواد مخاطب را «بالاترین» در نظر بگیرید. اگر مخاطب سواد ندارد، به ما مربوط نمی‌شود. برود و سواد پیدا کند.

پاسخ ۷: بلی، کاملاً تأثیرگذار است. همان اندازه که برای یک شاعر قوی، نشر یک شعر ضعیف از آدرسش قابل قبول نیست، برای مخاطبان هم قابل قبول نیست و البته که این امر باعث تحریک و جدیت و قوی نگه‌داشتن شاعر می‌شود.

پاسخ ۸: قسمی که در پاسخ سؤال دوم اظهار کرده‌ام، شعر و ادبیات به یک سفینه‌ی نجات برای اندیشه‌هایی که در دریای خیال، دنبال زیبایی و معنا و آرامش هستند می‌ماند. بلی، من هم زخم‌های روانم را با بندهای ادبیات پوشانده‌ام

پاسخ ۹: فکر کنم بهتر است ادبیات، شعر و در کل «هنر» به خودش متعهد باشد. من نیز چون شما فکر می‌کنم که بار تعهد را بر دوش هنر گذاشتن و یا هر وصله‌ی دیگری را به او چسپاندن، باعث کم‌رنگ شدن هنرمندانگی آن می‌شود.

پاسخ ۱۰: بلی موافقم، می‌شود.

پاسخ ۱۱: راستش نمی‌دانم... فقط می‌توانم بگویم کاش هنر به تولید زیبایی و لذت و باریک‌اندیشی بسنده می‌کرد و در دنیای پر هرج و مرج امروز کافی می‌بود.

پاسخ ۱۲: خوب، در نخست فکر می‌کنم که شاعران ذاتاً فاضل‌تر از دیگران هستند و این ربطی به زمان _ گذشته و اکنون _ ندارد. در رابطه به «معلمِ اخلاق» بودن، من به این عقیده هستم که دنیای دیروز، ساده‌تر، ساکت‌تر و بی‌های‌وهوتر از دنیای شاعرانِ امروز بوده. شاید به همین دلیل دنیای شاعران در گذشته خلاصه می‌شده به همین وعظ و درسِ اخلاق و همین چیزها. شاید اگر دنیای ما این‌قدر پرغوغا نبود، حالا هم در بین شاعران همان روال جریان داشت. شاعرِ امروز ناگزیر است روشن‌فکر باشد. من فکر می‌کنم همه‌ی ما ناگزیریم معاصر و بروز باشیم.

**بهتر است ادبیات، شعر و در کل
«هنر» به خودش متعهد باشد.**

پاسخ ۱۳: بلی. شنیده‌ایم که می‌گویند برای رسیدن به هدف و نمی‌دانم چی چی، باید قربانی داد. جامعه هم برای رسیدن به آگاهی و آزادی و این چیزها، باید قربانی بدهد. فکر می‌کنم افرادِ روشن‌فکرِ جامعه، همان قربانی‌ها هستند.

پاسخ ۱۴: ادبیات و سیاست جایی به هم‌دیگر می‌رسند و به نظرم طبیعی‌ست که چیزهای متضاد در پی براندازی و تخریبِ هم‌دیگر هستند. ابرازِ نظر در این موارد برای منِ نادان مشکل است.

پاسخ ۱۵: در حال حاضر بسیار زود است که بنده در این مورد ابرازِ نظر کنم.

پاسخ ۱۶: چه بدانم، هر شیوه‌ای را که بهتر بلد باشیم. منظور شناساندن شعر است. برای من و بنظر من، تشخیص و بیان این‌که چه چیزی شعر نیست، آسان‌تر است.

پاسخ ۱۷: من عقیده‌ای به این حرف‌ها ندارم. این‌که هاتفی در گوش شاعر شعر را نجوا می‌کند و یا شعر به شاعر، الهام می‌شود. فقط «استعداد» را قبول دارم و بس. شاعر می‌اندیشد، و سپس خلق می‌کند. همین.

پاسخ ۱۸: البته که نه خیر. من هنوز هیچ‌یک از اشعاری که می‌خواهم را سروده نتوانسته‌ام.

پاسخ ۱۹: فکر می‌کنم شعرهای من تا هنوز هیچ چیز تازه‌ای به ادبیات اضافه نکرده است.

پاسخ ۲۰: به دلایل متعددی دوست ندارم در حال حاضر در این زمینه ابراز نظر کنم.

پاسخ ۲۱: امروز و همین حالا نظر شخصی من این است که شاعران ما آن‌گونه که باید، به هنر متعهد نبوده‌اند و برای هنر و شعر کار نکرده‌اند. این می‌تواند آسیب جدی باشد.

پاسخ ۲۲: من با آن‌که بیشتر اشعارم را در حافظه ندارم، لحظات، احساس و گاهی مکانی که آن شعر در آن شکل گرفته را خوب به یاد دارم. آدم وقتی یاد خاطره‌ی درخشان، تلخ و شیرین خودش می‌افتد، حس خوبی دارد. بنابراین، یادآوری و خواندن اشعارم به من حس

خوبی می‌دهند و طبیعی‌ست که خیلی دوست‌شان دارم.

پاسخ ۲۳:

مثلی که که ابتر ساخت جنگل را تبر یک‌روز
میراثِ اجدادِ خودش را این پسر یک‌روز...

بی‌کار کنجِ خانه، نقاشی، کتاب و شعر...
از خانه بیرون می‌کند من را پدر یک‌روز

اطرافیانم دوستم دارند، می‌گویند
بی‌چاره می‌سازد تو را شعر و هنر یک‌روز

از شهر، از انسان‌های ماشینی گریزانم
سر می‌کشم سوی یگان کوه و کمر یک‌روز

جنگ است بین دردهایم، آخرش نابود...
آن‌گونه که نابود خواهد شد بشر یک‌روز

تاریخ خواهد گفت: انسان‌های این دوران
اندازه‌ی یک‌سال می‌شد پیر در یک‌روز

چیزی نخواهم کرد از بس ناامید استم
چرخِ فلک هم بر مرادِ من اگر یک‌روز...

واضح نمی‌گوییم، مبادا دق شود از من
در حق من یک ناجوانی... یک نفر... یک روز...

حالا نمی‌دانم که او مرده‌ست یا زنده
یک وقت از حالش نبودم بی‌خبر یک روز.

پاسخ ۲۴:

«مبر سوال مرا این قدر به زیر سوال
بیا که از تو کنم یک سوال آسان‌تر»

متن پاسخ‌های شمیم فروتن

پاسخ ۱: به نظر من شعر در مرز میان تعریف‌پذیری و تعریف ناپذیری قرار دارد. تعریف‌های متعدد هم‌چنان در مورد شعر وجود دارد که از آن جمله احمد شاملو، شعر را کشف زیبایی در دل تاریکی تعریف می‌کند؛ اما همین‌که می‌خواهیم تمامیت شعر را در چنین تعریف‌ها خلاصه کنیم، در می‌یابیم که نمی‌شود. شعر را آن‌چنان‌که شاید و باید تعریف کرد، چرا که شعر، بیش از این‌که موضوعی برای فهمیدن باشد، تجربه‌ای است برای زیستن. تجربه‌ای که باید با تمام وجود لمس شود.

پاسخ ۲: شعر زبان هنر است و پیوستن بی‌نهایت به بی‌کرانگی عشق و به نظر من تنها راه امکان شناخت شعر می‌تواند تجربه‌ی درونی باشد.

پاسخ ۳: محمد حقوقی درست می‌گوید؛ شعر، زمانی می‌آید که ذهن ما هنوز در حالت میان‌خواب و بیداری قرار دارد، جایی که منطق

کمی عقب‌تر ایستاده است. اما حقیقت دیگری هم وجود دارد: اگر شاعری زبان نداند و تاریخ شعر را نشناسد، پس چگونه می‌تواند مرز شکنی کند؟

به نظر من، آگاهی لازم است، آگاهی‌ای که با دل و احساس شاعر به همراه باشد، آگاهی که کمک‌کننده باشد و شعر او را زنده‌تر و عمیق‌تر سازد، آگاهی که صرفاً به ذهن شاعر محدود نباشد، چون این محدودیت منجر به آسیب‌پذیری او می‌شود؛ زیرا شعر پیوندی عمیق با دل و احساس دارد، نه وابستگی قطعی به دانستن و آگاهی.

پاسخ ۴: با شعر در پی نجات خودم هستم؛ شعر برای من پلی‌ست میان آنچه هست و آنچه باید باشد. به نظر من شاعر الزاماً نباید در پی ارائه‌ی چیزی باشد. من معتقدم شعر می‌تواند صرفاً زاده‌ی یک لحظه احساس یا یک لحظه تجربه‌ی شخصی باشد، نه یک موضوع از پیش تعیین‌شده.

پاسخ ۵: شاعر اگر پیش از خلق اثر، تمام نگاهش را معطوف به مخاطب کند، ممکن است اصالت خودش را از دست بدهد. اما از سوی دیگر، نادیده‌گرفتن کامل مخاطب هم می‌تواند شعر را به جزیره‌ای تنها تبدیل کند. مخاطب تا جایی می‌تواند آیین‌های شاعر باشد، اما اگر شاعر بیش از اندازه به این و آن وابسته شود و همواره در پی تأیید و بازتاب خودش در مخاطب باشد، به تدریج خودش را گم می‌کند. شعر زمانی اصالت خود را حفظ می‌کند که شاعر به خودش وفادار بماند و گرفتار خوش‌آمد و پیش‌آمد دیگران نشود.

پاسخ ۶: بلی، هنر را نباید شبیه لقمه‌ی آماده در دهان مخاطب گذاشت.

اگر اثر هنری چالش برانگیز نباشد، رشد نمی‌کند. ساده‌سازی بیش از حد، مخاطب را از تلاش برای فهمیدن و جستجو کردن باز می‌دارد و این یعنی ایستایی ذوق و پایانِ کشف خواهد بود.

پاسخ ۷: واکنش مخاطب مهم است، اما نباید هدف نهایی و تعیین کننده کارهای شاعر باشد. شاعر باید به واژه‌هایش باور داشته باشد و شعرش پیش از هر کسی، برای خودش معنا داشته باشد. واژه‌های شاعر، نیروی درونی‌اش هستند، نه آیین‌های رضایت دیگران.

پاسخ ۸: شعر چون به احساسات عمیق و ناگفته‌ی ما نزدیک است می‌تواند بدون قضاوت و فرار به درمان زخم‌های روان ما کمک کند. شعر برای من همیشه نوعی خوددرمانی بوده. بسیاری از شعرهایم را نه برای دیگران، بلکه برای بقای خویشتن نوشته‌ام. شعر وقتی از زخم می‌گوید، فکر می‌کنم به گونه‌ای آن‌ها را می‌پذیرد، و پذیرش، نخستین مرحله‌ی درمان است.

پاسخ ۹: بلی، اما نه تعهد به ایدئولوژی یا قدرت، بلکه تعهد به حقیقت. در جهانی پر از صداهای بلندی، قضاوت‌های فوری و فشار همیشگی برای خوب بودن، تنها شعر می‌تواند پناهگاه بی‌قضاوت و بی‌ادعا باشد. تنها جایی باشد برای تنفس روح و زنده ماندن آدمی در سکوت. شعر درمان نیست چون بیماری‌ها را نمی‌بیند؛ شعر فقط رهایی است، فقط رهایی.

پاسخ ۱۰: بلی، وقتی هنر صرفاً ابزار تعهد و پیام‌رسانی شود، از جنبه‌ی هنری آن کاسته می‌شود.

وظیفه‌ی هنر پیام‌رسانی یا پاسخ به مسئولیت اجتماعی نیست، اگر چنین شود، هنر خیلی زود تبدیل به یک شعار می‌شود. هم‌چنان اگر تعهد بر فرم و خلاقیت چیره شود، هنر را می‌خشکاند. تاریخ نشان داده است که هنرهای متعهدشده و سفارشی‌شده، اغلب فراموش‌شدنی‌اند.

پاسخ ۱۱: به قول نیچه هنر نیرو است، نه فقط زیبایی. او می‌گفت: «ما به هنر نیاز داریم تا از حقیقت نجات پیدا کنیم.» از نظر نیچه، هنر باید از زندگی برآید و به زندگی بازگردد. او به زیبایی برای بیداری اعتقاد داشت، نه فقط زیبایی برای زیبایی. هم‌چنان صادق هدایت که اغلب یک نویسنده‌ی درون‌گرا بود و همیشه ناامیدانه می‌نوشت در آثارش نشان داده است که هنر نمی‌تواند از رنج، مرگ، پوچی و جامعه کاملاً جدا باشد. او هیچ‌گاه صریح نگفت که «هنر باید متعهد باشد» به نظر من «هنر برای هنر» کافی نیست. زیرا هنر جدا از اجتماع و درد اجتماع، کاملاً توهمی و بی‌خاصیت به نظر می‌رسد.

پاسخ ۱۲: به نظر من شاعر نه در گذشته معلم اخلاق بوده، و نه امروز مؤظف است روشن‌فکر یا فعال اجتماعی باشد. در گذشته، برخی شاعران نقش واعظ یا حکیم را برعهده داشتند؛ اما نه به دلیل وظیفه‌ی شاعری، بلکه چون نقش اجتماعی و فرهنگی آن دوران، از شاعر چنین انتظاری داشت. در همان گذشته هم، شاعرانی مثل خیام، حافظ، ایرج میرزا یا عبید زاکانی، از خط تعهد اخلاقی عبور

کرده‌اند و به پرسشگری، طنز، و حتی اعتراض روی آورده‌اند. امروز هم، شاعر اگر واعظ است یا روشن فکر، به انتخاب خود اوست، بدون تکلف و اجبار. در حقیقت وظیفه‌ی شاعر فقط یک چیز است: و آن هم نوشتن.

وظیفه‌ی شاعر فقط یک چیز است: و آن هم نوشتن.

پاسخ ۱۳: خیر. شاعر، صرفاً به دلیل شاعر بودن مکلف به تعهد اجتماعی بیشتری نیست. تعهد اجتماعی، یک مسئولیت انسانی‌ست، نه هنری. هر انسان آگاه، چه شاعر، چه پزشک، چه معلم، اگر وجدان بیداری داشته باشد، ممکن است بخواهد در برابر جامعه مسئول باشد؛ به نظر من اما این ربطی به ماهیت هنر ندارد. شاعر، اگر حرفی برای گفتن دارد، می‌گوید؛ اگر نه، سکوتش هم حق اوست.

در طول تاریخ، هم شاعران متعهد بوده‌اند، هم شاعران منزوی، رازگو، یا حتی شاعران بی‌تفاوت به مسائل اجتماعی که از هر دو دسته، آثاری بزرگ و ماندگار به جا مانده است.

پاسخ ۱۴: فکر می‌کنم ادبیات و سیاست هردو در میدان رقص اجباری قرار دارند، یکی می‌خواهد بنویسد، آن یکی دیگری می‌خواهد آن را کنترل کند. آن‌ها دشمنان قدیمی هم‌دیگراند که گاهی هم‌دیگر را عاشقانه در آغوش می‌کشند. ظاهراً ادبیات وجدان سیاست به نظر

می‌رسد، در حالی که هیچ سیاستی از وجدان خوشش نمی‌آید.

پاسخ ۱۵: شعر امروز بیش از هرچیز «بیان شخصی»ست. شاید بتوان گفت: ژانر غالب امروز شعرِ هویت و بحران فردی‌ست؛ شاعران امروز ناامیداند و حیرت‌زده، اما به آینده امیدوار.

پاسخ ۱۶: بی‌گمان سخت‌تر است گفتن این‌که چه چیز شعر نیست. چون شعر، تقلیدپذیر است؛ اما ذات ندارد. و آنچه که ذات ندارد، هم شناخت‌پذیر می‌تواند باشد و هم شناخت‌ناپذیر؛ چون حقیقتاً، شناختن و فهماندن آن به شدت دشوار است.

پاسخ ۱۷: برای من، شعر لحظه‌ای‌ست که یک درد یا شادی، از آستانه‌ی سکوت عبور می‌کند. شعر، ترکیبی از الهام بیرونی و جوشش درونی است، همان‌طور که مصطفی همت می‌گوید که تخیل شاعرانه از رخدادی بیرونی شکل می‌گیرد، اما محصول نهایی از درون ما می‌جوشد و می‌خروشد.

برای من، شعر از جایی آغاز شد که دیگر زبانِ معمول برای بیان احوال من کافی نبود. رابطه‌ای دوطرفه میان من و شعر شکل گرفت؛ در آغاز، شعر من را سرود، و سپس، من شعر را. نه هاتفی در گوشم نجوا کرد، نه معجزه‌ای رخ داد؛ اما حالات عاطفی، گاه جسمی، مثل خلأ، شوق، اندوه یا بی‌قراری، همواره همراه لحظه‌ی نوشتن من بوده‌اند. و در نهایت، به نظر من شاعر اگر موهبتی دارد، آن توانایی است برای دیدن، حس کردن، و بیان کردنِ دقیقاً آنچه دیگران فقط احساسش می‌کنند. نه پیامبری‌ست، نه برگزیده؛ بلکه انسانی‌ست با گوشِ تیزتر

و دلِ بازتر.

پاسخ ۱۸: نه همیشه. برخی‌شان تنها لبخند زدند و رفتند. برخی ماندند، اما هنوز جای خالی چیزی‌های را احساس می‌کنم که شاید شاعری یعنی همین، چشم در راه بودن است.

پاسخ ۱۹: شاید چیزی که شعرهای من به ادبیات افزوده‌اند، صدای زنی باشد که نخواست خاموش بماند نه برای فریاد، نه برای اثبات، بلکه برای بودن. صدایی که از میان واژه‌ها، تجربه‌های شخصی و دردهای ناپیدا که اغلب نادیده گرفته می‌شوند، گذر کرد. نه ادعای نوآوری داشته‌ام، نه خواسته‌ام چیزی را از نو تعریف کنم. فقط سعی کرده‌ام سکوت‌هایی را که در دل زنانگی، زیستن، و دیدن جاری است، به زبان بیاورم. شاید سهم کوچکم در ادبیات همین بوده باشد: واژه‌هایی که به جای خاموش ماندن، لرزیدند... و شعر شدند.

پاسخ ۲۰: راه درست جاده‌ها هیچ‌گاهی هموار نیست. شاعران ما اگرچه گاهی در فرم عقب مانده‌اند؛ اما توانسته‌اند در محتوا پیشتاز باشند. شاید دیر برسند، اما می‌رسند. به نظر من واژه‌های پرشور شعر افغانستان در حال جوانه‌زدن‌اند.

پاسخ ۲۱: به باور من، یکی از جدی‌ترین آسیب‌های شعر فارسی در افغانستان، نبود فضای نقد صادقانه و سالم است. ما اغلب یا گرفتار افراط در تحسین می‌شویم، یا در دام انکار و تخریب مطلق می‌افتیم که این هر دو به یک اندازه مضراند، چون مانع رشد طبیعی شعر و شاعر می‌شوند.

شعر، مانند هر هنر زنده‌ای دیگر نیاز به نقد آگاهانه، بی‌تعارف و دلسوزانه دارد؛ نقدی که نه از سر رقابت باشد نه از سر تشویق‌های بی‌پشتوانه. نهایتاً می‌توان گفت که ادبیات ما زمانی شکوفا می‌شود که جسارت شنیدن حقیقت را داشته باشد.

واژه‌های پرشور شعر افغانستان در حال جوانه‌زدن‌اند.

پاسخ ۲۲: راستش، شعرهایم را نه فرزندم می‌دانم، نه دستاورد؛ بیشتر آن‌ها شبیه ردی از زیستن من‌اند. جاهایی که درد کشیدم، دیدم، فهمیدم، یا فقط خواستم بمانم. دوست‌شان دارم، نه چون که بی‌نقص‌اند، بلکه چون راست‌اند. هرکدام، تکه‌ای از من است که به زبان آمده‌اند. و امیدوارم روزی بتوانند جز من، برای کسانی دیگر هم معنایی داشته باشند؛ شاید پناهی یا شاید صدای و یا هم شاید فقط و فقط یک لحظه‌ی فهم مشترک.

پاسخ ۲۳:

قلبش از یقه‌اش بیرون می‌زد
رگه‌های عذاب در مغزش
گوش خواباند چیزی می‌جنبید
مارها پیچ و تاب در مغزش
چشم‌ها قی گرفته‌اند و کسل
شبه روزنامه‌های قدیم
خسته از حرف‌های ناگفته

شهری از انقلاب در مغزش

پشت دیوارهای مخروبه
زندگی، مرگ، عشق و نابودی
چشم‌ها هاج و واج می‌بینند
زخمِ پُر التهاب در مغزش

که هوا گرگ و میش شد به سرش
باد او را به قعر دنیا بُرد
جُست روی زمین مچاله شدو
کرم‌ها بی‌حساب در مغزش

عصر دلگیر بود و گورستان
اشک سُر خورد روی صورت او
از کجا آمدم چه می‌خواهم؟
فکرهای خراب در مغزش

سوتِ پایانِ کار، چیخ کشید
کوچه را تا به انتها پیمود
گرگ‌ها پاره‌پاره‌اش کردند
لاشه‌ها روی آب در مغزش

پاسخ ۲۴: دوست داشتم بپرسید:

«اگر شعر نمی‌سرودی، چه می‌کردی؟»

و جوابم این بود:

شاید شبیه آیینه‌ی شکسته...

خاموش و بی‌صدا

ولی انعکاس بازتاب‌های عجیب و مبهم می‌بودم

متن پاسخ‌های ساحل رضایی

پاسخ ۱: معمولاً وقتی ما کتابی در مورد چپستی و فوت و فن شعر و شاعری مطالعه می‌کنیم، در ابتدایش با همین موضوع روبه‌رو می‌شویم؛ این‌که «شعر چیست؟» و جالب این‌جاست که در تمامی این کتاب‌ها برای رسیدن به پاسخ این سوال، ابتدا تعاریف متعددی از شاعران و فیلسوفان بزرگ جهان مقابلهت قرار می‌گیرد، اما در آخر، تمامی این تعاریف ختم به این می‌شود که «شعر تعریف‌پذیر نیست». [سوال این‌جاست که] اگر تعریف‌پذیر نبود، این‌همه تعاریف و نظرهای متعدد از کجا می‌آید؟ شعر تعریف‌پذیر است؛ اما رسیدن به یک تعریف جامع و کامل از این هنر کار دشوار است. از نظر من شعر در ابتدا با مجموعه‌ای از استعداد و عواطف ذاتی انسان پدید می‌آید. اگر شاعر به آن استعداد و عواطف خاص درونی خود با تلاش، مطالعه و تمرین پر و بال دهد، شعر شکل می‌گیرد. شعر در هرصورت کلامی است که متمایز از هرکلام دیگریست و دنیای خاص خود را دارد. شاید بتوان گفت که شعر تأثیرگذارترین نوع

سخن گفتن در جهان است. در اولین مرحله، این عاطفه است که در شعر پا به عرصه می‌گذارد. عواطف یک انسان هم ممکن است از اتفاقات شخصی یا اتفاقات پیرامون جهان‌ش شکل بگیرد. شعر با همان استعداد و عواطف و احساسات شخص شاعر می‌تواند شکل بگیرد، اما افزودن عناصر دیگری چون خیال، تصویرپردازی، کشف‌ها و نوع بیان خاص‌تر، می‌تواند اثر را به شعری پخته‌تر و بهتر تبدیل کند. بنابراین جا دارد که در این فرصت این را هم بگوییم که با چسباندن جمله «این شعر نیست، بلکه نظم است» به هراتری مخالفم و به نظرم چندان جالب نیست. گاه می‌بینیم عاطفه یک اثر شدید است، اما صرفاً چون تصاویر در آن کم‌رنگ‌تر است، می‌گویند این اثر شعر نبود، نظم بود؛ چرا که هیچ اتفاق شاعرانه‌ای در آن رخ نداده. گاهی شعر از دل ساده‌ترین مضامین با ساده‌ترین زبان ممکن است بیرون بیاید، اما بر مخاطب تأثیر بگذارد. در هر صورت معتقدم آنچه در شعر بسیار مهم است، میزان تأثیرگذاری بر مخاطب است. صحبت در این باره زیاد است، اما بهتر است به اختصار بسنده کرد.

پاسخ ۲: شعر از نظر من حاصل مجموعه‌ای از استعداد، احساسات و عواطف، تمرین، تلاش، مطالعه و... است.

در مرحله‌ی اول همه شاعران استعداد را دارند، اما پر و بال دادن به این استعداد، با عناصری مثل موسیقی، مطالعه، تمرین، تخیل، کشف و... منجر به شکل گرفتن پدیده‌ای به نام شعر توسط زبان، اندیشه و قلم شاعر می‌شود.

پاسخ ۳: این طبیعی است که علم نسبت به هنر خشک‌تر است.

فرض کنید مخاطب شعر من نسبت به خواندن شعری از من مشتاق‌تر است یا خواندن مقاله‌ای که توسط من نوشته شده است؟ طبیعی است که شعر! چرا که خواندن شعر علاوه بر این که حظ بیشتری به مخاطب می‌دهد، زمان کمتری را هم از او می‌گیرد. از نظر من دانش بالا در ادبیات بد نیست و بسیار هم خوب است، نمی‌شود شاعری از ترس این که مبادا هنرمندانگی اثرش کم‌رنگ شود، از مطالعه و رسیدن به دانش عمیق دست بکشد. برعکس از نظر من تا مطالعه‌ای نباشد و ادبیات غنی ما توسط یک شاعر به درستی مطالعه نشود، تولید اثر با کیفیت و خوب ممکن نیست. ما بسیار زیاد شاعر داریم، اما اثر خوب زیاد نداریم!

مطالعه و رسیدن به اطلاعات بیشتر برای شاعر ضروری است.

شعر سرودن کار راحتی نیست، ممکن است که علم بالا منجر به ضعف هنرمندانگی کلام شود؛ اما باز هم همه چیز دست خود شاعر است. شاعر بودن سخت است! اگر من شاعر در پی مطالعات و تحصیلات عمیق باشم، باید حواسم را بر این نکته جمع کنم که مبادا خشکی ذات علم، به هنر لطمه بزند. اگر شاعر حتی فقط یک مخاطب داشته باشد، نسبت به همان یک مخاطب مسئول است. مسئولیت او چیست؟ کمترین توقعی که از او می‌رود این است که شعری سالم تحویل دهد و شعر، برگرفته از یک دنیای درونی خالی از دانش و مطالعه نباشد. از طرفی هم شاید بتوان گفت وقتی شاعری به آگاهی بالا می‌رسد، ممکن است سطح توقعش از خودش بالا برود و مدام در پی بهتر نوشتن باشد و این تلاش‌ها نتیجه‌ی عکس بدهد.

حتی شاید گاهی اطلاعات زیاد شاعر را مایوس از نوشتن کند! در هرصورت مطالعه و رسیدن به اطلاعات بیشتر برای شاعر ضروری است. تا مطالعه‌ای نباشد شاعر رشد نمی‌کند.

پاسخ ۴: به نظر من هیچ بایدی در مورد چه چیزی را ارائه دادن برای هیچ شاعری وجود ندارد. شاعر آزاد است از هرچه می‌خواهد بنویسد. این مخاطب است که انتخاب می‌کند چه چیزی را بخواند. نمی‌شود به شاعران تعیین تکلیف کرد که از چه بسرایند. دغدغه‌های انسان‌ها با یک‌دیگر متفاوت است. حتی کنش‌های انسان‌ها نسبت به وقایع هم متفاوت است. خیلی وقت‌ها چیزی مرا تحت تأثیر قرار داد و از آن نوشتم. گاهی اوقات اندوه زیادم منجر به نوشتن شد، گاهی اوقات همان اندوه زیاد از نوشتن من جلوگیری کرد. ولی هرطور باشد معتقدم شاعر چه بخواند، چه نخواهد، خود واقعی‌اش را در اثر لو می‌دهد. شعر آن قدر قدرت دارد که بتواند شخصیت شاعر را با فقط چند اثر به مخاطبان معرفی کند. شاید بتوانم بگویم من بدون هیچ فکر قبلی‌ای، آن‌چه را که بیشتر از هرچیز در شعرم ارائه داده‌ام خودم، افکارم، احساسات تجربه شده‌ام و احوال درونی‌ام است.

پاسخ ۵: راستش را بخواهید، زیاد موافق نیستم. اثر ابتدا باید توسط شاعر خلق شود و بعد برانداز کند و ببیند چه کسانی از کارش استقبال کرده‌اند و می‌شوند مخاطب آثارش. چه مخاطب عام و چه مخاطب خاص. به هر حال شاعر چه بخواند چه نخواهد، وقتی شعرش منتشر می‌شود، عده‌ای او را به عنوان یک هنرمند می‌شناسند و آثارش را دنبال می‌کنند. فرض کنید ممکن است در دوره‌ای، مخاطبان عام شعر بیشتر، طرفدار آثار ضعیف‌تر از نظر قوای ادبی و هنری باشند،

در این صورت آیا شاعر باید بر بالا بردن کیفیت ادبی و هنری شعرش متمرکز نشود؟ معلوم است که جواب خیر است. از دید من نباید زیاد در پی جذب مخاطب بود. به هر حال همیشه هستند کسانی که از آثار هنری استقبال می‌کنند. حالا این تعداد کسان چه کم باشند چه زیاد اما بسیار با ارزش است. شعر باید در زمان حرکت کند. نوشتن برای مخاطب امروز کار ارزشمندی است، اما کار سختی نیست

پاسخ ۶: فکر می‌کنم تا حدودی در پرسش قبلی، پاسخ را داده‌ام. خیر، اگر آگاهی مخاطبان ما کم است. ما نباید طبق آگاهی کم آن‌ها بنویسیم. اتفاقاً باید اثری خلق شود که توقع مخاطب از هنری به نام شعر بالاتر برود. تولید اثری که منجر به سطحی انگاشته شدن هنر و کور شدن ذوق و خلاقیت مخاطب شود، هم بی‌احترامی به هنر است و هم بی‌احترامی به مخاطب. از دید من در این امر، مخاطب حتی اگر طرفدار آثار سطحی‌تر باشد، مقصر نیست. این هنرمند است که مقصر است، چرا که هنرمند با تولید آثار سطحی و ضعیف، تصویر نادرستی از هنر را به مخاطب نشان داده است و درک او را پایین آورده است. اگر همه شاعران دست به دست هم بدهند و فقط آثار سطحی تولید کنند، حتی این فرصت مقایسه اثر خوب و بد را هم از مخاطبان می‌گیرند. وقتی هیچ اثر خوبی از نظر هنری تولید نمی‌شود، مخاطب از کجا بداند اثر خوب چیست؟ او همیشه با آثار ضعیف رو به رو شده است! پس مقصر هنرمند است نه مخاطب.

پاسخ ۷: معلوم است که تأثیر دارد! باز هم حس می‌کنم تا حدودی پاسخ را در پرسش قبل داده‌ام. بر فرض مثال همین که مخاطب از آثار ضعیف‌تر استقبال کند، شاید منجر به این می‌شود که شاعر کارهای

سطحی‌تری ارائه دهد. اما از نظر من باید شاعر هوشیار باشد و در این شرایط در پی بهتر نوشتن اثر باشد تا مخاطب با اثر فاخرتری رو به رو شود. همان که پیش‌تر گفتم، تا شاعران اثر با کیفیت تولید نکنند، نمی‌شود از مخاطب توقع داشت که به درک بالاتری برسد. شک نکنید اثر فاخر که تولید شود از جایی به بعد مخاطب متوجه می‌شود چه اثری، در سطح بهتری قرار دارد و از همان استقبال می‌کند. در حال حاضر هم فکر می‌کنم چنین باشد.

پاسخ ۸: برای من نظر قطعی دادن در این مورد سخت است. اما از تجربیات شخصی‌ام بخواهم بگویم بلی، برای من همیشه شعر و ادبیات تسکین‌دهنده بوده و هست. شاید برای دیگر مخاطبان ادبیات هم همین‌گونه باشد.

پاسخ ۹: این تشبیه که نثر مانند راه رفتن است و شعر مانند رقصیدن خیلی به دلم نشست. ببینید من همیشه می‌گویم: در شعر نباید جبری برای از «چه گفتن» وجود داشته باشد. بهتر است، هرشاعری هرآنچه را که در درونش می‌گذرد و درک می‌کند و نسبت به آن حساس است، را با قلمش ارائه دهد.

پاسخ به این سوال هم برایم سخت است. زمانی بود که معتقد بودم اگر شاعر در عصری با شرایط اجتماعی فجیع زندگی می‌کند، مؤظف است تا با قلمش نقد و اعتراض کند. اما حالا معتقدم که نه، این‌طور نیست. هیچ شاعری مؤظف به نقدها و اعتراضات نیست. هرکس از هرآنچه دوست دارد و بر احساسش تأثیر می‌گذارد می‌نویسد و این بد نیست، بلکه خوب است. بهتر است اجازه دهیم به ازای هر قلم،

شخصیت و دنیای واقعی و خاص صاحب قلم دیده شود.

هنر از دید من هرگز مسئولیتی ندارد.

پاسخ ۱۰: بشخصه آدمی نیستم که خیلی اهل قوانین و چهارچوب‌ها باشم. هنر از دید من هرگز مسئولیتی ندارد. هنر در دست هنرمند قرار می‌گیرد و خواه ناخواه این تجربه‌های زیسته و درک شده هنرمند است که وارد هنر می‌شود. خیلی وقت‌ها در شعرهای دهه‌های قبل و اکنون افغانستان، با توجه به شرایطی که در کشورمان پشت سر هم به وجود آمد، متوجه شدم که آنچه در اشعار ما بیش از هرچیزی دیده شد احساس بود اما چه احساسی؟ ابتدا احساس غم و کم‌کم این غم به خشم رسید. در شعر خود من این خشم در جاهایی به وضوح دیده می‌شود. طبیعتاً این احساسات بر مخاطب تأثیر مستقیم زیادی می‌گذارد و ممکن شعر را بر سر زبان‌ها بیندازد و البته که از درد جامعه گفتن کار با ارزشی است، اما از طرفی هم باید توجه داشت که این‌گونه نوشتن ممکن است هنرمندانگی را کم‌رنگ کند. دوباره عرض می‌کنم هنر باید در زمان حرکت کند. هنر روزنامه یا اخبار نیست که امروز سر دست و زبان‌ها بچرخد و فردا آن را باد ببرد و حتی به فراموشی سپرده شود. هنر را باید هنرمند به گونه‌ای عرضه کند که از این نسل به آن نسل بچرخد. البته بنده حتی با این‌که هنرمند باید تلاشش این باشد تا اثرش را ماندگار کند، مخالفم. من می‌گویم یک شاعر اگر خوب بخواند و خوب ببیند، می‌تواند خوب بنویسد. باید به همه چیز دقیق و موشکافانه نگاه کند و ادراکش را هنرمندانه بیان کند.

نکته‌ی دیگر این‌که اگر هربار تعهد را بر دوش هنر بگذاریم و بگوییم هنر وظیفه دارد، آن وظیفه می‌شود یک وظیفه‌ی همگانی برای همه هنرمندان. و در این شرایط چه اتفاقی می‌افتد؟ ما با تولید انبوه آثاری که بسیار شبیه به هم هستند، مواجه می‌شویم و این از دید من یعنی ابتدال هنر.

پاسخ ۱۱: زیبایی و لذت از مهم‌ترین خصوصیت‌های شعر است. اگر زیبایی نباشد، لذتی آفریده نمی‌شود. شاعر هرآنچه حس می‌کند، درک می‌کند، می‌بیند و می‌شنود و به طور کلی تجربه می‌کند را با هنر و قلمش بیان می‌کند. شاعری اتفاقات شخصی زندگی‌اش بر او تأثیر زیادی می‌گذارد و شاعری اتفاقات اجتماعی بر او تأثیر می‌گذارد و همه‌ی این‌ها در شعر نمود پیدا می‌کند. البته این را هم باید توجه کرد که مخاطب امروز شاید صرفاً به لذت بردن بسنده نکند... یا به عبارتی اگر فقط در پی لذت باشد، از جایی به بعد ارضا می‌شود و دیگر در پی آن لذت تکراری نیست. باید خلاقیت به خرج داد و این لذت‌ها را هربار به گونه‌های مختلف به مخاطب تحویل داد.

پاسخ ۱۲: شاید پاسخم برای برخی خوشایند نباشد، اما نظرم این است که هیچ لزومی ندارد. ما درباره‌ی تمام اتفاقات جهان پیرامون نظر بدهیم و در رابطه با همه عرصه‌های اجتماعی هم صحبت کنیم. گاهی وقت‌ها می‌بینیم که یک شاعر که مخاطبان بسیار زیادی دارد، یک نظر از سر احساسات یا از سر عدم آگاهی کافی ارائه می‌دهد و نتیجه چه می‌شود؟ همان نظر غلط شبیه یک موج به راه می‌افتد و زبان به زبان می‌چرخد و ناگاه می‌بینیم یک اندیشه اشتباه را به خورد مخاطب داده‌ایم. گاهی هم پیش می‌آید که عده‌ای از مخاطبان به درک

نادرستی آن دیدگاه اشتباه می‌رسند و دیگر تمایلی به دنبال کردن آثار آن شاعر ندارند، یا حتی اگر داشته باشند او را شبیه قبل نمی‌بینند. حتی فکر می‌کنم در بسیاری جاها ما بیشترین ضربات را از همین حرف‌های از سر احساسات -که پشت آن اندیشه عمیقی نبوده- خورده‌ایم. در جهانی که امروزه ما زندگی می‌کنیم چه بخواهیم چه نخواهیم یک‌سری نموده‌ها در شعرمان وجود دارد. مثلاً ممکن است حتی اگر نخواهیم از جنگ بگوییم، ناگاه رگه‌هایی از آوارگی، جنگ، مهاجرت، حقوق زنان و کودکان، اعتراض به تبعیض‌های جنسیتی و... در شعرمان دیده می‌شود. به هر حال شعر آینه‌ی دنیای درونی ماست و دنیای بیرونی هم می‌تواند تأثیر مستقیم بر دنیای درونی مان بگذارد. پس شعر آمیزه‌ای از درونیات شاعر و عصری که در آن زندگی می‌کند، است. در گذشته هم از نظر من ممکن است شاعران بیشتر به مسائل اخلاقی پرداخته باشند، اما نمی‌توان گفت کاملاً به این مضامین پرداخته‌اند. اما به هر حال این را هم باید در نظر داشته باشیم که هم شاعر و هم مخاطب امروز دارای جسارت بیشتری در بیان موضوع‌ها و مضامین متعدد است و هم‌چنین پذیرش مخاطب هم بالاتر رفته است. در هرگوشه‌ای از جهان ما مضمونی برای نوشتن پیدا می‌شود، چرا آن‌ها را به کار نگیریم؟ چرا مخاطب را با دریچه‌ی تازه‌ای از شعر رو به رو نکنیم؟ این‌ها به نظر من سوالاتی است که یک شاعر هنگام سرودن می‌تواند از خود بپرسد تا راحت‌تر بنویسد. یا حتی اینکه انسان دارای انواع احساسات است. چرا گاهی خشم را در شعرم نریزم؟ چرا از علایق مادی‌ام ننویسم؟ چرا همیشه به بیان فضایل بپردازم؟ چرا همیشه مخاطبم را به رفتن به راه راست دعوت کنم چرا گاهی نگویم طغیان و شورش کن شاید نتیجه بهتری داد؟

پاسخ ۱۳: فکر می‌کنم از ابتدای گفت‌وگو چیزی که بیشتر در صحبت‌هایم دیده شد، این است که همیشه طرفدار آزادی شاعر در نوشتن هستم. شاعر مکلف به چیزی نیست از نظر من! همه چیز بستگی به نوع شخصیت شاعر و حساسیت‌های او دارد. بر فرض اگر من دغدغه‌ی اجتماعی نداشته باشم، اما مدام در شعرم در پی اعتراضات سیاسی و اجتماعی باشم، شعر من آیا دل‌چسپ است؟ از نظر خود من که نه! این یعنی حقه زدن به مخاطب، به بازی گرفتن مخاطب. و این را هم شک نکنید که مخاطب آن‌قدری هوشیار است که تشخیص درست بدهد. اگر به عنوان یک شاعر خودم را مدام مکلف به بیان مضامین خاصی ببینم، متأسفانه حس می‌کنم از ذات و اصالت هنر دور شده‌ام.

**همیشه طرفدار آزادی شاعر در
نوشتن هستم. شاعر مکلف به
چیزی نیست.**

پاسخ ۱۴: خوب طبیعتاً ادبیات و سیاست یک رابطه دو سویه با هم دارند و بر هم تأثیر می‌گذارند. سیاست است که باعث ورود بسیاری از مضامین سیاسی و اجتماعی در ادبیات ما شده است. صاحب قلم گاهی با اثرش به نقد سیاست حاکم بر زمانه‌اش می‌پردازد، گاهی کاملاً علیه آن می‌نویسد و بالعکس گاهی هم به مدح و تقدیر از سیاسیون زمانه‌اش می‌پردازد.

گاهی می‌بینیم که یک اثر ادبی چقدر الهام‌بخش بوده است برای

برخاستن مردم با هدف تغییر وضعیت موجود. و این آثار گاه ماندگار می‌شوند و گاه خیر. سیاست هم که تا بوده در ادبیات از جبهه‌ی موافق با خودش حمایت کرده است و با جبهه علیه خود به ستیز و مخالفت برخاسته است و بسیاری از هنرمندان را قربانی خود کرده است. هرچند آثار مورد حمایت سیاست‌ها از نظر ادبی صفر باشند، اما از نظر آن‌ها برترین است، پس صاحبانشان را تا قله‌ها می‌برد بالا. اما آن‌که در جبهه‌ی مخالف سیاست حرکت کند، هرچقدر هم هنر و شاعرانگی اثرش بالا باشد، باز هم از سمت سیاست پس زده می‌شود. نه تنها در ادبیات، در هر عرصه‌ی، سیاست افراد تابع خودش را دوست دارد. من نمی‌دانم رسیدن ادبیات و سیاست به یک‌دیگر یعنی چه؟ اما این را می‌دانم که سیاست خواه ناخواه در آثار ادبی یک عصر، حل می‌شود.

یاد این حرف سهراب سپهری افتادم:

جای مردان سیاست بنشانید درخت...

خنده‌دار است اما گاهی فکر می‌کنم، سیاست حداقل در کشور ما یا عصری که ما زندگی می‌کنیم، هیچ‌وقت پیشیزی هم به انسان امروز اهمیت نداده است. همواره مردم را قربانی خود کرده است. آن‌هایی را که در جبهه‌ی خودش در حرکت بودند و هستند را به نوعی قربانی می‌کند و آن‌هایی را هم که خلاف آن حرکت می‌کنند، به نوعی دیگر قربانی می‌کند. حالا این سوال برایم خلق می‌شود که پدیده‌ی زمختی به نام «سیاست» چگونه با پدیده‌ی لطیفی به نام «ادبیات» می‌تواند کنار بیاید؟

راستش را بخواهید به نظر من رسیدن به ادبیات کار دشواری است. این ادبیات است که آن‌قدر انعطاف و ظرفیت دارد که می‌تواند به هرگونه موضوعی بپردازد؛ چرا که دنیای نوشتن بسیار گسترده است. این ادبیات است که آن‌قدر بزرگ است که به سیاست اجازه‌ی این را می‌دهد در بطن وجودش ورود پیدا کند و جریان یابد و آگاهی بخشی کند. اما سیاست این‌همه ظرفیت ندارد. سیاست نمی‌تواند همیشه ادبیات را بپذیرد. از دید من اگر ادبیات اقیانوس است، سیاست یک قطره حل شده در آن است. بارها و بارها چه در گذشته چه در عصر خودمان دیده‌ایم که سیاست هنرمندی را به حبس، شلاق، اعدام یا حتی سر به نیست شدن کشانده است؛ فقط به جرم این‌که علیه آن یا به نقد آن قلم زده است. این یعنی کم‌ظرفیتی سیاست. حتی بعضی وقت‌ها می‌گویم حیف قلم‌ها و استعدادهای ما که به ناچار خرج سیاست شد. حالا چه در دفاع از آن، چه بر ضد آن. حیف مغزهای ما که همیشه از شرایط موجود متلاشی و کلافه شد و حیف روان‌های آسیب دیده‌مان.

ادبیات همیشه از سیاست جلوتر است. من سیاست را در قبال ادبیات خیلی پست و ناچیز می‌بینم. حتی اگر جنگی هم بین این دو صورت بگیرد، برنده ادبیات است. این ادبیات و هنر است که می‌ماند و نسل به نسل می‌چرخد. سیاست اگرچه مهمان چند روز است، ولی تأثیراتش تا چند نسل بعد روی مردم می‌ماند، اما با این حال ادبیات در زمان خودش هم به شرح وقایع پرداخته، هم به نقد پرداخته، هم به پیش‌بینی آینده پرداخته، هم گاهی به تحسین شرایط پرداخته و همیشه به هر طریقی راوی بوده است و مردم نسل‌های بعد می‌گویند:

ادبیات ما در روزگاری امروز ما را دیده بود و همان هم شد! پس ادبیات جلوتر است.

پاسخ ۱۵: خوب تمام آن ژانرهایی که در گذشته جاری بودند، امروز هم به نوعی در جریان هستند. حالا برخی ژانرها بسته به زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، بیشتر مورد استقبال قرار می‌گیرند و برخی کمتر. مثال بزنم، خود من همین چند هفته پیش یک مجموعه‌ی مثنوی بلند از یک شاعر هم‌عصر خود [را] برداشتم تا بخوانم. یک کتاب سی‌صد-چهارصد صفحه‌ای بود...

بعد خواندن چند مثنوی از آن مجموعه، متوجه شدم این مثنوی‌ها یا پند و اندرز است یا به وصف طبیعت پرداخته یا این‌که یک داستان را دارد روایت می‌کند. حوصله‌ام سر رفت و کتاب را کنار گذاشتم. حقیقت این است که مخاطب امروز حوصله‌ی خواندن این سبک‌ها را ندارد... کما این‌که در آن مجموعه حتی یک بیت خوب هم ندیدم و هزار بار گفتم حیف کاغذ! حیف ادبیات! از این‌ها بگذریم...

ژانرهای ادبی طی دوره‌های مختلف همیشه در جریان بوده‌اند اما چیزی که همواره تغییر می‌کند نوع نگاه‌هاست، نوع سلیقه‌هاست. چیزی که حداقل بین جوان‌ترهای ادبیات امروزه بیشتر می‌بینم، پرداختن به مضامین اجتماعی و عاشقانه است و گاهی هم حماسی؛ البته عاشقانه و اجتماعی بیشتر است.

پاسخ ۱۶: مخاطب داریم تا مخاطب! شاعر کارش خلق اثر است پس چرا تلاش نکند به بهترین شکل ممکن اثر را ارائه بدهد؟ به

نظر من همین که هرشاعری تلاش کند، صدای خود را در ادبیات بگذارد و به بهترین شکل اثر را خلق کند، کافیتست. خود مخاطب متوجه می‌شود کارش درست است. حالا یک‌سری از مخاطبان در پی مطالعه‌ی آثار فاخرتر هستند و عده‌ای هم برای‌شان فرقی ندارد. این‌که به‌طور مستقیم مدام در پی این باشیم که چه چیزی شعر نیست و چه چیزی شعر هست، ممکن است ما را از مسیر اصلی دور کند.

هنگام اتمام نوشتن حس می‌کنم دچار یک تخلیه‌ی روحی شده‌ام.

یک چیز دیگر بگویم این‌که فکر می‌کنم در حال حاضر مخاطبی دیگر به شکل گذشته وجود ندارد. چیزی که حس کردم را می‌گویم. مخاطبان ما یا به عبارتی کسانی که شعر ما را می‌خوانند، در حال حاضر همان اهالی ادبیات و شاعران هستند. نمی‌گویم هیچ مخاطب عامی نداریم نه... داریم. اما نه مثل گذشته که خوب شرایط این‌گونه است. انسان امروز شرایطش به گونه‌ای است که فقط گذران زندگی را سر کند و در پی رفع نیازهای اساسی و اولیه‌ی زندگی خودش باشد. چیزی که می‌بینم را می‌گویم. انسانی که بسیاری وقت‌ها به ناچار دغدغه‌ی بزرگش گرسنه نماندن و جای زندگی داشتن است، طبیعی است که در پی شعر و ادبیات و مطالعه نباشد و این خیلی غم‌انگیز است. مخاطبان ما شاعران بیشتر وقت‌ها خودمان و اهالی ادبیات هستیم و تعدادی از مردم... نمی‌دانم نظرم درست است یا نه اما فکر می‌کنم این‌گونه باشد. همه‌چیز دست خودمان است. خوب بخوانیم، خوب تلاش کنیم تا اثر خوب تولید کنیم تا حداقل خود ما شاعران از

فضا ناامید نشویم. هرچند که من نسبت به ادبیات‌مان ناامید نیستم و چهره‌های جوان خیلی موفقی را می‌بینم این روزها.

پاسخ ۱۷: پاسخ به این سوال سخت است! الهامی هم اگر در کار باشد، باید به آن الهام پر و بال داد. نمی‌توانم بگویم کاملاً وجود ندارد؛ چرا که دیده‌ام افرادی را که می‌گویند شعر به من الهام شده است. حالات روحی و جسمی خاصی که به من دست نمی‌دهد. قبل و بعد سرایش فقط هنگام اتمام نوشتن حس می‌کنم دچار یک تخلیه‌ی روحی شده‌ام که این هم طبیعی است؛ چرا که هنر نوعی تخلیه‌ی انرژی است. آن هم شعر که سر و کارش با کلمات و حرف زدن است! از نظر جسمی هم بسیاری وقت‌ها، زیاد فکر کردن و زیاد نوشتن منجر به درد چشم و سر درد من شده است که آن هم مربوط به ظرفیت‌های جسمانی خودم است و در دیگری ممکن است این علائم دیده نشود.

در مورد این‌که شاعر انسان برگزیده‌ای است... ببینید هرانسانی در وجودش یک هنر و یک استعداد دارد. شعر هم یک هنر است. پس با این حساب همه‌ی ما بنده‌ی برگزیده‌ی خدا هستیم! نه... زیاد موافق این تعاریف نیستم و زیاد هم نظری نمی‌دهم. فقط می‌دانم شعر و دنیای واژه‌ها در وجودم بوده و هست و خواهد بود و از این بابت خوش‌حالم.

و این‌که تجارب زیسته هم در شعر شاعر دیده می‌شود. حتی اگر نخواهد، رگه‌هایی از تجاربش در شعر می‌آیند.

پاسخ ۱۸: آثار خودم خیر؛ در ادبیات هرگاه به رضایت از خود برسیم، یعنی باخته‌ایم. ادبیات آن‌قدر وسیع است که اگر برترین شاعر عصر خود هم باشیم باز هم می‌توانم از آن هم بهتر شویم. تا زمانی که شاعر زنده است، می‌تواند بهتر بنویسد و بهتر خلق کند. من ممکن است بعضی اشعارم را بنا به دلایلی خیلی زیاد دوست داشته باشم، اما انتظارم از خودم خیلی خیلی بیشتر است. و رسیدن به هنر و ادبیات کار راحتی نیست. فقط می‌توانم درجه‌بندی کنم آثارم را که کدام یک بهتر است و کدام یک ضعیف‌تر و...

پاسخ ۱۹: هیچ! شعر من به ادبیات چیزی اضافه نکرده است فقط یک شاعر را به نام «ساحل رضایی» معرفی کرده است که تعدادی اثر دارد. وگرنه هیچ! اگر هم چیزی اضافه کرده باشد یا در آینده اضافه کند، این را باید دیگران بگویند نه خود من.

پاسخ ۲۰: خوب در هردوره‌ای، شعر فراز و نشیب خود را داشته و دارد. چیزی که هست از نظر من شعر امروز افغانستان شعر خوبی است. و البته جا هم دارد که خیلی بهتر بشود. مثلاً جسارت را در شعر شاعران امروز می‌بینم که چقدر به زیبایی به کار می‌رود. بی‌پروایی در بیان مضامین از آن چیزهایی است که خودم بسیار بسیار طرفدارش هستم و می‌پسندم که در شعر امروز افغانستان گاهی به زیبایی دیده می‌شود؛ اما پاسخم به این سوال شما نه بلی است نه خیر. در رابطه با این سوال سردرگم. اما این را می‌دانیم که در حال حاضر شعرمان خوب است و حرف برای گفتن دارد و بهتر هم می‌شود.

پاسخ ۲۱: شاید پرداختن به کلیشه‌ها، شاید مدام در پی جهت‌گیری

بودن. شاید قوم‌گرایی. شاید و شاید و شاید و هزار شاید دیگر... باز هم نمی‌توانم نظر مصمم بدهم.

پاسخ ۲۲: شعر زاییده‌ی ذهن و قلم شاعر است و طبیعی است آن را مثل فرزندش بیندازد. اگر شعرهایم فرزندان من باشند و من هم مادرشان، فکر می‌کنم روی رشد ادبی فرزندانم آن قدری که باید وقت نگذاشته‌ام، اما خب یک مادر همواره فرزندانش را دوست دارد.

این را هم بگویم که هرشاعری معمولاً در شعرش یک عنصر بهتر و پر رنگ‌تر از دیگر عناصر شعر دیده می‌شود. در شعر خود من حس می‌کنم پر رنگ‌ترین عنصر احساس و عاطفه است و فرزندانم بسیار پر از احساس و عاطفه‌اند.

پاسخ ۲۳: راستش را بخواهید در شعرهای من چیزی که خیلی کم دیده می‌شود «امید» است. نمی‌دانم همیشه انسان ناامید و غمگینی باقی می‌مانم یا این دیدگاه گذراست، اما از زمانی که نوشتن شعر را به صورت جدی شروع کردم، همین بوده و هست. و شعری که امیدی در آن نباشد مناسب نوشتن روی دیوارهای شهر نیست؛ چرا که ناامیدی را به خورد مردم می‌دهد. می‌توانم بگویم کدام شعرهایم را بیشتر دوست دارم، اما برای روی دیوار نوشتن توصیه‌ای نمی‌کنم. شاید اگر مجبور شوم یک بیت را انتخاب کنم این باشد:

ما خسته از بی‌سرنوشتی‌های پی‌درپی
آوارگی طی می‌شود با پای ما تا کی؟

و پاسخ به این سوال را نمی‌دانم چه کسی می‌داند که آوارگی تا کی

و تا کجا با پاهای ما طی می‌شود. شاید اگر این بیت روی دیوار نوشته شود صد سال یا دویست سال بعد که من نبودم کسی از کنار آن دیوار رد شود رویش بنویسد آوارگی تمام شد اما پاهایمان فلج شد!

شاید هم آن چهارپاره را انتخاب کنم و این بندش:

چگونه با قلمم راوی غمت بشوم؟
 چگونه شعر شوم بلکه مرهمت بشوم؟
 چگونه این سر دنیا در اوج تنهایی
 بغل شوم که کمی کاش هم‌دمت بشوم؟

این بند را انتخاب کردم، چرا که می‌دانم تا آخر عمر، ذهنم درگیر همین چراها و چگونگی‌هاست و نرسیدن به نتیجه و همان سردرگمی.

پاسخ ۲۴: سپاس گزارم. هرآنچه باید، پرسیده شد و لذت بردم.

متن پاسخ‌های روحینا رویش

پاسخ ۱: در پاسخ به سوال شما باید بگوییم که شعر ممکن است برای مردم عام تعریف‌پذیر باشد و بپذیراند که شعر همان «کلام موزون و مقفی و مخیل هست» و لی از نظر شاعر، شعر نمی‌تواند تعریف مشخصی داشته باشد؛ زیرا شعر به عنوان پدیده‌ای در وجود شاعر هست که همیشه در حال تکامل و عوض شدن است و نمی‌شود که یک شاعر، شعر را به یک نحوی بتواند تعریف بکند؛ چون قطعاً بعد از مدتی آن تعریف برای خود شاعر عوض می‌شود. این مسئله، برعلاوه‌ی شعر، برای بقیه پدیده‌ها نیز مصداق دارد؛ زیرا در ذهن انسان‌ها مفاهیم و تجارب انسانی روز به روز دگرگون می‌شود. شاعر در شعر مدام با پدیده‌ی درحال گسترش و متغییر طرف است، بحث بر سر یک چهارچوب مشخص نیست که بتوان برای آن یک تعریف منسجم ارائه کرد.

پاسخ ۲: در رابطه به این سوال شما باید بگوییم که خودم وقتی وارد دنیای ادبیات شدم درک سطحی از مفاهیم داشتم، ولی به مرور

زمان برداشت و پنداشت بنده از تمام مفاهیم به ویژه شعر بسیار عوض شد و همان‌طوری که قبلاً عرض کردم، شعر در ذهن من تبدیل به پدیده‌ای شد که مدام در حال رنگ عوض کردن، پوست‌اندازی و گسترش یافتن است.

پاسخ ۳: باید بگویم که بعضی وقت‌ها داشتن دانش عمیق در باره‌ی برخی موضوعات کمک می‌کند که شعر شاعر پربارتر و غنی‌تر باشد. شاعر می‌تواند با داشتن اطلاعات و آگاهی دقیق در مورد نظریات، فلسفه، کلام و ... در شعرش سود بجوید و از این طریق بتواند با مردمان صاحب افکار و اندیشه‌های متفاوت ارتباط برقرار کند. شعری که در عالم نیمه‌آگاهی شکل بگیرد، یک شعر خام است. بهتر است شاعر همیشه در حال اندوختن و بیشتر ساختن آگاهی‌اش از علوم و تجارب مختلف باشد. با آنکه کار شاعر ادبیات‌شناسی محض نیست؛ بلکه خلق اثر ادبی است. و مسلماً وقتی شاعری در مراحل اول کاری باشد «خلاقیتش را دم در به نگهبانی تسلیم می‌کند»

پاسخ ۴: گاهی شاعر به دنبال ارائه کردن مفاهیمی است که برای خودش ارزشمند است و تلاش می‌کند آن مفاهیم را برای جهان بازگو کند. گاهی هم شاعر به دنبال ارائه کردن جنبه‌های پنهان خودش است. گاهی هم بیان یک دنیای تخیلی که آمیختگی‌های از آرزو، امیال و احساسات شخصی شاعر را به همراه داشته باشد در شعر، توسط شاعر ارائه می‌شود.

پاسخ ۵: شاعر هیچ‌گاه مخاطب شعرش را خودش انتخاب نمی‌کند. شعر خودش مخاطب خودش را پیدا می‌کند. چیزهایی که مثل انتخاب

مخاطب‌ها شما گفتید ممکن در مورد کسانی که در حوزه‌های خاصی نظیر ادبیات کودک فعالیت دارند، صدق بکند. به باور من شعر شاعر باید قدرت و ظرفیت این را داشته باشد که بتواند با آدم‌های مختلفی ارتباط برقرار کند.

پاسخ ۶: به باور من هرقدر زبان شعر ساده‌تر باشد، می‌تواند مخاطبین بیشتر داشته باشد. همه‌ی مردم چنین شعری را درک می‌کنند. ناگفته نماند که استفاده از کلمات ساده باعث نمی‌شود که شاعر مفاهیم ساده‌ای را در شعرش آورده است. خلاف گفته‌ی شما در دهه‌های گذشته من تکلف را در شعر بیشتر دیده‌ام. عده‌ای از شاعران معاصر به باور من زبان متکلف را دوست دارند و علاقه‌مند استفاده از کلمات نامأنوس در شعرهای‌شان بوده‌اند و حتی این کار را نوعی خلاقیت محسوب می‌کرده‌اند.

پاسخ ۷: تنها مخاطبی که واکنشش روی کیفیت تولید اثر تأثیر عمیق می‌گذارد، خود شاعر است. وقتی شاعر به عنوان یک مخاطب خودش را با اثرش مواجه کند، بهتر می‌تواند نقاط ضعف و قوت شعرش را باز شناسد و مانند یک منتقد ادبی کار خودش را سبک و سنگین کند. در مورد سایر مخاطبان باید بگویم که اگر شاعر راه خودش را درست رفته باشد، دیگر نظر مخاطب اهمیتی ندارد. اثر ادبی وقتی منتشر می‌شود، دو حالت دارد، یا مردم نسبت به آن اثر واکنش مثبت نشان می‌دهند یا منفی. شاعر باید از این واکنش‌ها متأثر نشود. گاهی واکنش مثبت مخاطب کار شاعر را بی‌کیفیت می‌کند؛ چون شاعر فکر می‌کند که به آن جایی که می‌خواست رسیده است و نیازی نیست تلاش بیشتری بکند. همان‌گونه که واکنش‌های

منفی گاهی باعث بهتر شدن کیفیت کار شاعر می‌شود. در نزد شاعر باید تکلیف مخاطب متخصص و آگاه از شعر و ادبیات، با مخاطبی که آگاهی تخصصی در مورد شعر ندارد، روشن باشد، زیرا شاعر آگاه نباید تحت تأثیر مدح و مذمت مخاطبان عام قرار بگیرد. شاعر باید واکنش‌های مخاطبان خاص مانند منتقدین را جدی بگیرد. به طور خلاصه می‌توان گفت که کماکان واکنش مخاطبان یک اثر روی کیفیت آن اثر تأثیر دارد.

پاسخ ۸: از نظر من، شعر می‌تواند خاصیت درمانی برای یک‌سری آسیب‌های روانی داشته باشد. اول این‌که خود شعر بیشتر اوقات به بیان احساسات و امیال سرکوب شده‌ی آدمی می‌پردازد. به همین دلیل شعر می‌تواند مسبب ایجاد معنا و مفهوم برای رنج انسانی باشد. شاعر اکثر اوقات از رنج مشترکی می‌نویسد که تجربه‌ی زیسته‌ی خود و مخاطب است. شاعر برای تحمل‌پذیرتر شدن رنج‌ها آن‌ها را در یک ساختاری بیان می‌کند. بیان رنج باعث حس اشتراکی آن می‌شود. مخاطب وقتی می‌بیند، رنج‌هایی را که او تجربه کرده، شاعر نیز تجربه کرده و ممکن بقیه هم تجربه کرده باشند، به نحوی به آرامشی دست پیدا می‌کند که حاصل تنها نبودن او در رنج کشیدن است. به صورت کل، کسانی که رنج‌هایی را متقبل شده‌اند شعر شاعران را بهتر از کسانی که رنج نکشیده یا رنج کمتری کشیده‌اند، درک می‌کنند.

پاسخ ۹: من فکر می‌کنم که هر متن، -حتی اگر وانمود کند که بی‌طرف است- در نهایت دارای بار ارزشی وایدئولوژیک است. به این معنا که ادبیات هیچ‌گاه کاملاً خنثی نیست. حتی سکوت نویسنده هم می‌تواند به نوعی موضوع‌گیری باشد. اما تعهد برای من به این

معنا نیست که نویسندگان حتماً بیانی‌های سیاسی بنویسند یا از تریبیون، شعار بدهند.

من به ادبیات متعهد باور دارم، اما نه ادبیات ایدئولوژیک.

تعهد اصیل، به باور من، یعنی وفاداری به حقیقت انسانی. یعنی صداقت در تجربه، در زبان، در مواجهه با جهان و رنج آن. گاهی شعری که فقط در باره‌ی یک موضوع خیلی ساده نوشته شده، می‌تواند بیش از هزار بیانی‌ها، متعهدانه باشد. اگر در ریشه‌اش نوعی صداقت داشته باشد. من به ادبیات متعهد باور دارم، اما نه ادبیات ایدئولوژیک. ادبیات متعهد از نظر من آن است که چشم بر رنج انسان نمی‌بندد. شعر ممکن است از ابزارهای خطابی و منطقی نثر استفاده نکند، اما می‌تواند عمیقاً متعهد باشد، نه به ایدئولوژی؛ بلکه به تجربه‌ی انسانی، به حقیقت، به آزادی، به رنج و فریاد خاموش.

پاسخ ۱۰: گاهی ترس از این است که اگر هنر را به تعهد ببندیم، [ممکن] از زیبایی و خلاقیتش کم شود. چون در تاریخ دیده‌ایم آثاری را که به جای هنر، فقط پیام سیاسی یا ایدئولوژیک داده‌اند و خشک و بی‌روح شده‌اند. اما وقتی تعهد از درون هنر برخیزد، یا از درد، تجربه یا صداقتش، آن وقت به هنر زیان نمی‌زند؛ بلکه آن را پرمعناتر می‌سازد. ادبیات متعهد برای من آن است که بی‌تفاوت نباشد، خاموش نماند، ولی در عین حال، به شعار هم تبدیل نشود. تعهدی که با دل گفته شود، می‌تواند به هنر روشنی بدهد، نه این‌که خاموشش کند.

پاسخ ۱۱: شعار «هنر برای هنر» می‌گوید که هنر فقط باید زیبا باشد و دنبال هیچ پیام یا هدفی نباشد. این دیدگاه در جای خودش ارزش دارد، چون گاهی انسان فقط به زیبایی نیاز دارد. تا اندکی از فشارهای زندگی رهایی یابد. اما در دنیای امروز که پر از جنگ، فقر، بی‌عدالتی و درد است، تنها زیبایی کافی نیست. هنر نمی‌تواند همیشه خاموش بماند و چشم بر رنج انسان ببندد. برای من هنر خوب هم زیباست هم بیدار کننده. زیبایی مهم است ولی هنر باید گاهی درد را هم بازگو کند و حقیقت را نشان دهد.

پاسخ ۱۲: من باور دارم که نقش شاعر در طول زمان تغییر کرده است. در گذشته، شاعر بیشتر شبیه یک آموزگار اخلاق بود. کسی که مردم را به خوبی‌ها دعوت می‌کرد و از بدی‌ها باز می‌داشت. شعر برایش وسیله‌ای بود برای پند دادن، راه نشان دادن، تربیت کردن؛ اما امروز، شاعر فقط معلم اخلاق نیست. امروز از شاعر انتظار می‌رود که آگاه باشد، با مسائل اجتماعی زمانه‌اش درگیر باشد، سکوت نکند و نگاه انتقادی داشته باشد. یعنی شاعر در جامعه حضور داشته باشد، فکر کند و اگر لازم باشد، صدایش را برای تغییر بلند کند. با این حال، من فکر نمی‌کنم که شاعر حتماً باید همیشه سیاسی یا اجتماعی باشد. آنچه مهم‌تر است، صداقت شاعر است، چه وقتی از درد می‌نویسد، چه وقتی از زیبایی. شعر باید از درون بجوشد، از تجربه، از آگاهی، نه از تقلید یا شعار. شاعر امروزی به جای آن که فقط نصیحت کند، باید بتواند احساس و آگاهی را با هم در زبان جاری کند و با جهان ارتباط داشته باشد.

پاسخ ۱۳: شاعر شاید مجبور نباشد همیشه درباره‌ی جامعه حرف

بزند، ولی نمی‌تواند چشمش را بر دردهای اطرافش ببندد. وقتی کسی قدرت بیان و تأثیر دارد، مسئولیتش هم بیشتر می‌شود. شاعر می‌تواند سکوت کند، اما نه بی‌تفاوت باشد. تعهد، یعنی دیدن، فهمیدن، و گاهی هم گفتار صادقانه.

پاسخ ۱۴: ادبیات و سیاست همیشه به هم وصل‌اند، چون هر دو درباره‌ی انسان و جامعه حرف می‌زنند. ادبیات با زبان و احساس سر و کار دارد و می‌خواهد حرف‌هایی بزند که گاهی فراتر از قوانین و مرزهای سیاسی است. سیاست اما بیشتر دنبال کنترل، نظم و قدرت است. به همین دلیل، گاهی سیاست از ادبیات می‌ترسد و می‌خواهد آن را محدود کند. از طرفی هم ادبیات نمی‌تواند خودش را از واقعیت سیاسی جدا کند؛ چون نویسنده و شاعر در همان جامعه زندگی می‌کند و از آن تأثیر می‌گیرد. ادبیات با سوال پرسیدن و شک کردن زندگی می‌کند، اما سیاست بیشتر به دنبال جواب‌های قطعی و نظم است. این تفاوت باعث می‌شود گاهی این دو باهم درگیر شوند. با این حال، ادبیات و سیاست همیشه روی هم تأثیر دارند و هیچ‌کدام نمی‌توانند دیگری را نادیده بگیرند. در نهایت، ادبیات صدای دل مردم است و سیاست تلاش می‌کند جهان را سازمان دهد.

پاسخ ۱۵: در گذشته ما ژانرهای مختلفی در شعر داشتیم مثل حماسی، غنایی، تعلیمی و نمایشی. هر دوره یک ژانر بیشتر رایج بود. مثلاً دوره‌ی فردوسی [دوره‌ی خلق آثار] حماسی بود، دوره‌ی سعدی و حافظ بیشتر غنایی. اما امروز وضعیت فرق کرده. امروز شعر بیشتر درباره احساسات شخصی است، ولی این احساسات همیشه با مسائل جامعه و سیاست هم پیوند دارد. شعر امروز ترکیبی از

دردهای فردی و مشکلات جمعی است. ما از تنهایی، جنگ، مهاجرت و سختی‌های زندگی می‌نویسیم. پس می‌شود گفت ژانر غالب امروز، شعر فردی و اجتماعی است. نه حماسه و نه شعر تعلیمی، بلکه شعری که هم دل خودمان را می‌گوید و هم صدای جامعه است.

**ادبیات و سیاست همیشه به
هم وصل‌اند، چون هردو درباره‌ی
انسان و جامعه حرف می‌زنند.**

پاسخ ۱۶: به نظرم، توضیح دادن این‌که «چه چیزی شعر هست» معمولاً آسان‌تر است تا این‌که بگوییم «چه چیزی شعر نیست». چون شعر چیز مثبتی‌ست که می‌توانیم ویژگی‌ها و حس‌هایی را که دارد نشان بدهیم. وقتی می‌گوییم شعر چیست، می‌توانیم درباره‌ی زیبایی‌ها، احساسات، تصویرسازی‌ها، زبان خاص و تأثیری که شعر روی ما می‌گذارد، حرف بزنیم.

اما وقتی می‌خواهیم بگوییم چه چیزی شعر نیست، محدودیت داریم؛ چون شعر ممکن است شکل‌ها و سبک‌های مختلفی داشته باشد و هرکسی ممکن است تعریفی متفاوت از شعر داشته باشد. بعضی چیزهایی که اول به نظر نمی‌آید شعر باشند، ممکن است برای عده‌ای شعر باشند. پس به جای تمرکز روی مرزهای منفی و گفتن «این شعر نیست»، بهتر است زیبایی‌ها و ویژگی‌های شعر را به مخاطب نشان دهیم تا خودش حس کند و بفهمد شعر چیست. این راه بازتر و دلنشین‌تر است.

پاسخ ۱۷: من فکر می‌کنم خیلی مهم است که مخاطب‌ها صدای واقعی شاعران را بشنوند و بدانند شعر چطور ساخته می‌شود، نه این‌که فقط باور کنند شعر یک چیز جادویی است که ناگهان به شاعر می‌رسد. خیلی‌ها خیال می‌کنند شاعر وقتی شعر می‌گوید، یک هوایی الهام می‌شود یا یک صدایی از آسمان در گوشش نجوا می‌کند. اما واقعیت این است که شعر بیشتر از دل زندگی، تجربه‌ها و احساسات شاعر بیرون می‌آید. البته گاهی شاعر یک لحظه الهام پیدا می‌کند، اما بیشتر وقت‌ها شعر نتیجه‌ی فکر کردن، تجربه کردن و بارها نوشتن و پاک کردن است.

حالت‌های روحی و جسمی شاعر هم خیلی مهم‌اند. وقتی شاعر خوش حال است یا ناراحت، این احساسات در شعرش دیده می‌شود. شاعر آدمی برگزیده نیست، فقط حساس‌تر است و بیشتر به جهان و احساساتش دقت می‌کند. هر کسی می‌تواند شعر بگوید، فقط باید به دل خودش گوش کند و آن‌چه درونش هست را به زبان خودش بیان کند. پس شعر زاییده‌ی زندگی واقعی و احساسات زنده‌ی شاعر است. وقتی این را بفهمیم، شعر برای‌مان نزدیک‌تر و ملموس‌تر می‌شود.

پاسخ ۱۸: من هیچ‌گاهی احساس نکرده‌ام که کاملاً از خودم راضی باشم. همیشه چیزی درونم می‌گوید که می‌توانستم بهتر بنویسم، صادقانه‌تر، بی‌پیرایه‌تر، ژرف‌تر. آثارم، بخشی از راه من‌اند، نه مقصد نهایی من. هر شعری که می‌نویسم، شعرهایم مثل آئینه‌ای است که علاوه بر خوبی‌های مسیر شعرم کمبودهایم را در این مسیر منعکس می‌کند. شاید هنوز آن چیزی که در خیال دارم، روی کاغذ ننشسته، اما همین ناتمامی‌هاست که مرا وا می‌دارد باز هم بنویسم. دوباره،

دوباره... پس می‌توان گفت که آثارم به گونه‌ای مرا راضی نگه داشته‌اند. اما هرگز کاملاً سیراب نکرده‌اند. هنر برای من بیشتر تلاش است تا اتمام.

پاسخ ۱۹: اگر شعرهای من چیزی به ادبیات اضافه کرده باشند، فکر می‌کنم اول از همه صداقت بوده است. سعی کرده‌ام از خودم بنویسم، نه از چیزی که دیگران انتظار دارند. من زبان را ساده و معمولی در شعر نگهداشته‌ام ولی سعی کرده‌ام سبک نشود. دوست داشته‌ام شعرهایم شبیه حرف زدن آدم‌ها باشد، اما عمق و ژرفای بیشتر داشته باشد. در شعرهایم، آدم امروز به ویژه زن امروز را نشان داده‌ام، با تمام خستگی‌ها، سوال‌ها، امیدها و شکست‌ها. من در شعرهایم آدم قهرمانی نیستم، اما سعی کرده‌ام واقعی باشم یک آدم واقعی. از شعار دادن فاصله گرفته‌ام. بیشتر دنبال فکر کردن و فهمیدن بوده‌ام، حتا اگر گاهی با شک و تردید. اگر چیزی به شعر اضافه کرده باشم، شاید همین صدای معمولی ولی صادق بوده باشد؛ صدایی که خودش را بزرگ نمی‌بیند، ولی از گفتن حرف دلش نمی‌ترسد.

پاسخ ۲۰: به نظرم شاعران افغانستان بعد از شعر نیمایی هم راه را [درست] آمده‌اند، هم گاهی در مسیر لغزیده‌اند. از یک‌سو، شعر ما از قالب‌های سنتی بیرون آمده، صادق‌تر شده، به مسایلی مثل جنگ، مهاجرت، زن و هویت پرداخته و تجربه‌های تازه‌ای را وارد زبان کرده است. این خودش یک پیشرفت بزرگ است؛ اما از سوی دیگر، گاهی در تقلید، گاهی در بازی با فرم گم شده‌ایم، و گاهی مخاطب را فراموش کرده‌ایم. با این حال، نسل جدید شاعران امروز که دنبال صدای خودشان‌اند و تلاش برای خلق اثر واقعی و ارزشمند دارند،

مایه‌ی امیداند.

**در شعرهایم، آدم امروز به ویژه زن امروز
را نشان داده‌ام، با تمام خستگی‌ها،
سوال‌ها، امیدها و شکست‌ها.**

پاسخ ۲۱: به باور من، بزرگ‌ترین آسیب شعر [فارسی] در افغانستان این است که میان زندگی واقعی شاعر و زبانی که در شعر استفاده می‌شود، فاصله افتاده است؛ یعنی یا زبان بیش از حد مصنوعی و کتابی‌ست، یا تجربه‌هایی که در شعر می‌آید، سطحی و تکراری‌ست. گاهی شاعر درد دارد، اما نمی‌تواند با زبانی ساده و زنده بیان کند. گاهی هم فقط بازی با واژه می‌کند، بی‌آن‌که حرفی تازه داشته باشد. مشکل دیگر، کم‌خوانی و نبود تنوع در صداهاست. شاعران ما گاه فقط به یک‌دیگر گوش داده‌اند و همین باعث شده شعرها شبیه هم شوند، بی‌آن‌که تفاوتی یا تجربه‌ای نو در میان باشد. به باور من، شعر زمانی زنده و اثرگذار می‌شود که از دل زندگی بیاید، صادق باشد، و زبانش از خود شاعر بجوشد، نه از تقلید دیگران.

پاسخ ۲۲: بلی، اغلب شاعران واقعاً به شعرهایشان مثل فرزندان‌شان نگاه می‌کنند؛ هر کدام داستانی، روحی و بخشی از وجود شاعر را در خود دارند. شعر مثل فرزندی است که با عشق، مراقبت میشود و گاهی نگرانی بزرگی پنداشته می‌شود و شاعر می‌خواهد، بهترین‌ها برایش اتفاق بیفتد. اگر بخوام از زبان خودم بگویم، شعرهایم را دوست دارم، نه فقط به خاطر زیبایی‌شان، بلکه به خاطر آن لحظاتی

که هنگام نوشتن‌شان زندگی‌ام را ساخته‌اند. هرکدام‌شان بخشی از من هستند؛ با تمام ضعف‌ها، امیدها و تردیدهایم.

پاسخ ۲۳: عرض بنده این است که شاعر باید همواره بازتاب دهنده‌ی آلام و عواطف جمعی انسان‌های جامعه باشد و به عنوان یک شاعر فکر می‌کنم تا هنوز شعرهای من در سطحی نیست که بتواند برای دیوان‌نویسی انتخاب شود. باور من این است که اگر شعری دیوان‌نویسی می‌شود و مردمان زیادی در یک شهر با او شعر روبه‌رو می‌شوند، باید شعری باشد که اگر نتواند همه‌ی رنج و مشکل مردم را بازگو کند، لاقلاً بخشی از آن را بیان نماید. با این اوصاف از آن‌جایی که خودم شعری در خور برای دیوان‌نویسی ندارم، می‌توانم شعر یکی از شاعران دیگر انتخاب کنم که سرآمدتر از من است و شعرش با مسایلی که قبلاً ذکر کردم، پیوند عمیقی دارد.

پاسخ ۲۴: سوالی نیست. سپاس!

متن پاسخ‌های نجی‌الله آریامهر

پاسخ ۱: من کمتر به تعریف‌هایی که از شعر شده است، توجه کرده‌ام. تعریف‌های اندکی را از شعر دوست داشته‌ام. چون شعر به نظر من نمی‌تواند تعریف شود. هیچ ابری در آسمان به یک شکل همیشه قرار نمی‌گیرد. شکل‌های متفاوت، در جاهای متفاوت. شعر هم در اذهان متفاوت، تعریف‌های متفاوت و شکل‌های متفاوت دارد. همین که کسی می‌آید و از شعر چیزی می‌گوید؛ او از روحی حرف می‌زند که در جانش جریان دارد. شعر روح کسانی‌ست که بی‌نهایت و بی‌پایان با اشکال مختلف با کلمات مجسم می‌شود. تعریف من از شعر روح شاعر است.

پاسخ ۲: چیزی شبیه باور در من است که شاعر تولد می‌شود. شاعر را طبیعت خلق می‌کند. شاید من؛ هیچ شاعری را نمی‌شناسم که هم شاعر باشد، هم در دانشگاه مضمون مرتبط به شعر را آموزش بدهد. اگر این آمیختگی وجود داشته باشد، چنین شخصی استاد است. استاد شاعر نیست. شاعر استاد. شاعر با چیزی غیر علم کار

دارد. با چیزی که نمی‌شود ثابت کرد. شاعر درختی‌ست که به شکل طبیعی خودش زیباست. آزاده است. مانند لاله‌ای که صحرا را ترجیح داده است، تا فارغ از لب جوی باشد. شاعر به تنهایی خودش صفت بی‌انتهایی‌ست. پیشوند و پسوند هرچه باشد، تعارف است.

پاسخ ۳: با شعر در پی آن ناپیداشدنی هستیم. در پی موجی که بارها حیات را از آن چشیده‌ام. کلمه‌ای که ساعت‌ها مرا محو خودش می‌کند. در نامتناهی غرق می‌شوم. جایی که الزام دیگر معنی ندارد.

شعر قانون نیست که در آن با الزام راه بروی. شعر تنها تعهدی که دارد به خودش است. به شعر بودنش. هیچ تعهدی والاتر از شعر برای شعر نیست.

کاش در موقعیتی می‌بودم، که پرسش را پاسخ می‌دادم. مانند لالی‌ام که نمی‌توانم حرف بزنم. ولی مانند بسیاری دیگر فکر می‌کنم. غمگین می‌شوم و شادی‌هایم زود می‌گذرند. اگر توان ارایه‌ی چنین محتوایی را با شعر می‌داشتیم، می‌گفتم: من در شعر دنبال ارائه‌ی هیچ‌چیز مشخصی نیستم. اگر این‌طور می‌بود، شعر نمی‌نوشتیم. شعری که در آن روح خالص آدم بال نزند، شعر نیست. شعار است. اصول است. من اگر بتوانم با شعر خودم را ارائه کنم، کار بزرگی کرده‌ام. به چیزهای دیگری فکر نمی‌کنم.

پاسخ ۴: ههههه نمی‌دانم این پرسش برای من خنده‌آور است. شاید حوصله‌ی پاسخ این پرسش را ندارم!

پاسخ ۵: شاید این درست نباشد، ولی همین مخاطبی که شما

می‌گویید؛ مخاطب نیست، شاعر است. با این تفاوت که یکی می‌تواند بگوید، یکی نمی‌تواند. وقتی من از شعر شما لذت می‌برم، در حقیقت آنچه را دوست دارم، شما بیان کرده‌اید. در آن لحظه من شاعرم. تخیل ما مشترک است. شعر در همه چیز وجود دارد. من بشر را بدون شعر تصور نمی‌توانم. این امر محالی است. ببینید، اصلاً من چیزی در مورد این که مخاطب کیست، چیزی نمی‌گویم. کی می‌داند در دل اولین شاعر چه گذشته است. از چه حرف زده است. شاید اصلاً چیزی برای کسی نگفته است. فقط در دلش چیزی برای خودش زمزمه کرده باشد. این که من اگر شاعر باشم، و شعرم را نشر کنم؛ فقط یک دلیل دارد که ممکن یک تعداد مانند من فکر می‌کنند. آن‌ها با جهانی که من تصور کرده‌ام هم‌زادپنداری می‌کنند. در آن لحظه آن‌ها نیز شاعرانند. برای من این که بخواهم برای چه کسی شعر بگویم، مرا وادار می‌کند. وقتی وادار شدم، من دیگر شاعر نیستم؛ برنامه نویسم. شاید تنها من چنین می‌اندیشم.

پاسخ ۶: این پرسش هم مرتبط به چند پرسش قبلی است. این که مخاطب را در نظر داشته باشی. من فکر می‌کنم، واقعاً اگر مولوی یا بسیار شاعران دیگر دنبال این بودند که فردا چه بنویسند، هرگز شاعر نمی‌شدند. ناصح می‌ماندند و دیگر از شوریدگی‌هایی که تنت را به لرزه می‌آورد، خبری نبود. اگر شاعری در ذاتش شعر داشته باشد، قطعاً کارهای زیبا و ارزشمندی می‌کند. من نمی‌گویم که او با شعر برای مردم می‌فهماند که با شهرداری هم‌کاری کنید، اما کار او کار درست است. اگر شاعری خودش را به شعر گفتن وا داشته باشد؛ هرچه کند، روزی می‌فهمد که اشتباه آمده است. شعر می‌روید. شعر را نمی‌شود کاشت!

شعر می‌روید. شعر را نمی‌شود کاشت!

پاسخ ۷: جالب است. این پرسش‌ها پشت هم می‌آیند. فکر می‌کنم من توان پاسخ دادن به این پرسش‌ها را ندارم. باری، از حق نگذریم، جامعه‌ای که بنیاد درست ندارد، جامعه‌ای که در آن جز ابتدال تولید نمی‌شود، جامعه‌ای که نصاب درسی‌اش در قهقرا است، جامعه‌ای که موسیقی را در بازار می‌شنود، جامعه‌ای که همه‌ی آن سیاست‌مدار است، جامعه‌ای که غرق بی‌سوادی است، شعر در هر سطحی که باشد، کسی اهمیت نمی‌دهد. اگر شعر باشد. غیر از شعر همه‌چیز قابل توجه است. من در این جامعه با ذهن مخاطبی که شما می‌گویید، هیچ‌کاری ندارم. نخست ظرف سالمی باید داشته باشیم؛ بعد به فکر پر کردن آن باشیم. متأسفانه اوضاع جامعه‌ی ما به حدی است که هیچ‌چیزی نیاز ندارد، مگر تربیت. تربیت همان ساختن اذهانی سالم است. در جامعه‌ای که تربیت نباشد، رنگ همه‌چیز خنک است!

پاسخ ۸: ادبیات بستری است که در آن بشر قادر به کشف خودش می‌شود. با ادبیات پدیده‌های تازه در جهان شکل می‌گیرد. فکر می‌کنم، ناخودآگاه آدمی، از ادبیات جدا نیست و ادبیات از ناخودآگاه.

اگر بیماری راه درمان‌گاه را نداند، درمان نمی‌شود. در افغانستان هیچ‌کسی گمان نمی‌کند که ادبیات درمانی برای تروما یا هردردی دیگر باشد. ادبیات افغانستان، ادبیاتی است که در آن یا کسی معتاد است یا کسی معتاد نیست. این درستی بنا بر فاصله‌ای که بین جامعه و

ادبیات قرار دار، واقع شده است. مردم عام اصلاً ادبیات را نمی‌شناسند، و کسانی که با ادبیات سر و کار دارند، از چشم عامی شامل اجتماع نیست. اجتماع جدایی برای خودش دارد. کسانی را دارد که هم‌زبان خودش است. برای همین در افغانستان تعدادی که دانسته‌اند ادبیات درمان تروما و درمان بشر است، ادبیات برای‌شان اعتیادآور شده است، و چیزی جز ادبیات درمان‌شان نمی‌کند. در جامعه‌هایی که فقر و جنگ دامن‌گیرشان نیست، لوحه/تخته ادبیات برای‌شان مشخص است. پناه می‌برند. درمان می‌شوند، و با ادبیات زندگی می‌کنند. از این لحاظ فکر می‌کنم، کارآیی ادبیات نظر به جوامع متفاوت است. برای منی که هیچ‌چیزی را جدا از ادبیات نمی‌بینم، قطعاً درمان من ادبیات است. شعر پناه من است. شعر تنهایی من است.

پاسخ ۹: اگر پرسش را به زودی نگذشته باشم؛ نه، من به ادبیات متعهد باورمند نیستم. ادبیات اگر تعهدی دارد، به خودش دارد.

پاسخ ۱۰: تعهد وسیله است. وسیله‌ی دوام. وسیله‌ی هدف. تعهد انجام است. ادبیات با پوششی بیشتر می‌تواند در برهه‌های تاریخ، تعهداتی برای خودش داشته باشد. این ظرفیت ادبیات است، نه فرض ادبیات. این ظرفیت هم در رد تعهد اگر به درستی به کار بسته شود، چیزی از زیبایی ادبیات کم نمی‌کند. در شعر اما هیچ فرضی وجود ندارد. تعهد گردن شعر را می‌شکند. شعر را از آن قوتی که بتواند همه‌جا ببارد، جدا می‌کند. تنها التزامی که هنر و ادبیات بر می‌تابد، ذات خودش است. دیگر هر لزومی که بیرون از دایره‌ی خودش باشد، چیزی غیر از ادبیات و شعر است.

پاسخ ۱۱: قرار نیست جهان نجات پیدا کند. قرار نیست جهان در خود ناجی داشته باشد. یا کسی مسیری را که مانند سیلی هولناک در جریان است، سمت دیگری ببرد. نه. نمی‌خواهم چیزی در این مورد بگویم. من به «هنر برای هنر معتقدم». تنها چیزی که جهان به آن نیاز دارد، زیبایی است. زیبایی که با کلمات خلق شود. زیبایی که با موسیقی خلق شود. با شعر، با نقاشی با هر چیزی که در آن رد پای هنر است.

پاسخ ۱۲: شاعر نه تنها در گذشته آدم فاضلی بوده است، که حالا هم شاعر آدم فاضلی است. با این تفاوت که یکی عملاً خودش را مسئول اخلاق اجتماع می‌دانسته است، و یکی فقط مسئولیت حرف‌های خودش را دارد. من از موجود اجتماعی زیاد خوشم نمی‌آید. به این باورم که قرار نیست شاعری معلم اخلاق باشد. شاعر همین که معلم خودش باشد، بسیار است. شما می‌دانید که چه می‌گویم. شاعر نمی‌تواند عملاً فعال اجتماعی باشد. این فعالیت کار آدم‌های با سواد دیگری است که به شکل نظام‌مند به نابرابری‌ها، و اخلاق جامعه واکنش نشان می‌دهند. شاعری که سر و کله‌اش در همه اتفاقات جامعه پیدا می‌شود، شاعر نیست؛ آدمی است که باد پر شده است و جای خودش را نمی‌یابد. مسئولیت شاعر مقدس است. مسئولیت بزرگی است. این مسئولیت را اگر بتواند برای شعر ادا کند، جای خودش را یافته است. کار خودش را کرده است و هیچ وامی در برابر جامعه ندارد.

پاسخ ۱۳: تمام وظایف را به دوش شاعر نگذارید. شاعر خودش به دوش خودش بسیار است. هههههه!

پاسخ ۱۴: نه، ادبیات و سیاست جایی به هم نمی‌رسند. رسالت ادبیات و سیاست مانند زمین و آسمان است. به همین اندازه وجودشان غیرقابل انکار. سیاست و ادبیات، دو جریان اساسی و زنده‌ی بشری است. این دو در برابر هم به پیش می‌روند. در سالیان دراز چه روشن و چه پنهانی، ادبیات همیشه منتقد احوال سیاسی و خود سیاست بوده است. سیاست اما، تمام تلاشش این بوده که بتواند از چشم ادبیات پنهان بماند.

ادبیات دنبال آزادی، رهایی، زندگی و عشق است. سیاست اما، راهی برخلاف این را می‌رود. همین که واژه‌ی سیاست را به کار ببریم، دیگر معانی که با ادبیات می‌توانیم داشته باشیم؛ سلب می‌شود. اصلاً این دو واژه با هم ست نمی‌شوند. سیاست ایدئولوژی است و ادبیات، چتری که برای همه یک‌سان سایه می‌گستراند.

ادبیات به هیچ‌چیزی رحم نمی‌کند، حتی به خودش. اگر به این نتیجه برسد، که دست راستش دیگر اضافی است، از آن می‌گذرد. ادبیات دنبال روشنی و حقیقت است. حقیقتی که بشر جدا از هر نوع تفکیکی دنبال آن است. سیاست و ادبیات در هیچ‌جایی به هم نمی‌رسند.

پاسخ ۱۵: در همه‌ی روزگار، هیچ ژانری غالب نبوده. زمانه و اوضاع اجتماعی بوده است که کلمات را رنگ حماسی، تعلیمی یا غنایی داده است. در شعر معاصر، شعر زمان معاصر است. زمان معاصر زمان سرعت، تکنولوژی، علم و عمل است. انسان معاصر زمان تفکر به حماسه‌سرایی را ندارد. انسان معاصر فرصت شناخت قهرمان را

ندارد. در تاریکی به کسی دست می‌یازد، که در روشنی از وی گریزان است. انسان معاصر انسان درمانده و چند برابر سرگردان است. من به عنوان انسان معاصر جواب پرسش‌هایی را که باید نهایتاً، در یک روز می‌فرستادم؛ چند هفته طول کشید. برای این‌که عصر حاضر، گودال است، نه کسی فریادت را می‌شنود، نه ادبیات تعلیمی به درد کسی می‌خورد. فرصت توجه به چیزی نیست. همه می‌دوند. نان از پیش و انسان معاصر از پس. «آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی/ معذوری اگر در طلبش می‌کوشی» این عذر همه‌چیز انسان معاصر را گرفته است، حتی شرفش را.

ژانر غالب این عصر، پوچی است.

ژانر غالب این عصر، پوچی است. انسانی که اگر چیزی می‌خواهد، فقط به خود می‌خواهد. نمی‌تواند کفاف خودش را کند، چه برسد به دیگران. انسان معاصر از عهده‌ی خودش بر نمی‌آید، چه برسد به دیگران. انسان معاصر فرصت اندیشیدن به خودش را ندارد. ژانر غالب عصر ما، ژانر بی‌قراری است. بی‌قراری سطحی و پوچ. این محتوا نتیجه‌ی دوره‌ای است که ما در آن زندگی می‌کنیم.

پاسخ ۱۶: جواب این پرسش را نمی‌دانم. شاید مخاطب ادبیات نیازی به این نداشته باشد که چه چیزی شعر است، یا چه چیزی شعر نیست!

پاسخ ۱۷: این پرسش، پاسخی کوتاه نمی‌خواهد. این‌که بگویم: شاعر

در زمان تولید اثر در چه هوایی است، مانند تعریف شعر سخت است. هرکسی در جریان تولید شعر هوای خودش را دارد. من هیچ‌گاه در جریانی که شعر کار کرده‌ام، فضای ماورایی را حس نکرده‌ام- یعنی این‌که من در جهانی دیگر بوده‌ام، نبوده است. همیشه در حال حضور داشته‌ام، فقط با کلمات سرگردان بوده‌ام. شاید این پاسخ را از این زمان می‌دهم، از حال. اگر پنج سال پیش این پرسش مطرح می‌شد، شاید پاسخی دیگر داشتم- این طور نیست. اگر این‌طور باشد، هرکسی چه شاعر، چه غیر شاعر تجربه این حال و هوا را دارد. مگر با این تفاوت که شاعر با شعر زندگی می‌کند. با کلمات زندگی می‌کند. او حساسیت کلمات را می‌فهمد. می‌داند که با کلمات چه کار کند. کم پیش‌آمده است که من با شعر، در تصور عام در عالمی دیگر رفته باشم. نه. چیزی خیلی خاصی نیست. اما، فکر کردن به سنگ و ستاره. شاعر است که با مرگ حرف می‌زند. شاعر همیشه به مسند لاجوردین می‌اندیشد. اما این‌ها دلیل نمی‌شود که شاعر در جریان تولید اثر، به موجود دیگری تبدیل شود.

این روزها در گوش من نه از هاتفی خبر است، نه الهامی سمت من ره گم می‌کند. گذشته‌ها اما، انگار کسی در گوشم مصراعی را زمزمه می‌کرد، و من ادامه می‌دادم.

پاسخ ۱۸: همین‌که من شعر نوشته‌ام، و شعر مخالفت نکرده است؛ خوش‌حالم. این لطف شعر بوده است که زبان مرا انتخاب کند. این که من نتوانسته‌ام، مسئولیتم را ادا کنم، مشکل من است. شعر را دوست دارم، و در مورد اشعار خودم نمی‌توانم چیزی بگویم. چون شعر را دوست دارم، نمی‌توانم بگویم که انتظار مرا برآورده کرده‌است،

یا خیر.

پاسخ ۱۹: در گذشته ادبیات سرشار از ژانرهای غنایی، حماسی، تعلیمی و تراژدی بوده است. در آن زمان کسی متوجه این نشده است که چه تولید می‌شود. ماهی که در آب است، حضور آب برایش قابل توجه نیست، نمی‌بیند. با گذر زمان، حال و هوا تغییر کرد. بیان تغییر کرد. محتوا تغییر کرد. حماسی در یک جای ایستاد. تعلیمی و ژانرهای دیگر در جای دیگری. من به عنوان آدمی که در این زمان با این نسل زندگی می‌کنم، به این باورم که زمان ثابت می‌کند که این نسل چه به ادبیات اضافه کرده‌است.

پاسخ ۲۰: شعر نو با نیما وارد حوزه زبان فارسی شد. این جریان در اوایل تنها در فرم، و مضامین کلاسیک شروع به پوست‌اندازی کرد. تغییر کلمات سنتی، و نگاه سنتی از شعر عوض شد. این جریان آرام آرام، جای خودش را در افغانستان پیدا کرد. امروز در شعر نو، شاعرانی داریم که آگاهانه کار می‌کنند. در همان اوایل بعد از چند پوست‌اندازی با آن آشنا شدند. حالا در همان فضا و همان ساختار کارهای خوبی انجام می‌گیرد. اگرچه من بیشتر شعر نو می‌خوانم. به همین لحاظ شاید فقط به لذتی که از آنها می‌برم، اکتفا کرده‌ام. این اشعار بیشتر ترجمه‌هایی از شعرای فرانسه، روسیه و کشورهای دیگر است. در این مورد بیشتر نمی‌دانم، یا این‌که چون در اتوبوس استم و باید پیاده شوم، از ادامه پاسخ می‌گذرم.

پاسخ ۲۱: شاید اشعار خود من آسیب کمی در شعر افغانستان نباشد. به راستی اما، مشکلات فراوان دیگری فراوی شعر افغانستان

وجود دارد. جامعه‌ی افغانستان اکثراً بی‌سواد است. بی‌سوادی جو حاکم است. در حاکمیت جهل، وجود جهل به تنهایی زهر تمام‌عیار است. در این حاکمیت هرچه از جهل به وجود می‌آید، به خورد رعیت داده می‌شود. شعر خوب فقط از نظر مخاطبین ادبیات می‌گذرد. هرچه گند و ابتذال است، از نظر رعیت. دو طبقه در برابر هم‌اند. طبقه‌ی اقلیت باسواد با سپاه بزرگی از بی‌سوادی.

زمان ثابت می‌کند که این نسل چه به ادبیات اضافه کرده‌است.

در این وضعیت دنبال آسیب محض گشتن برای شعر، مثل جستجوی سوزن در کاه است. در افغانستان من شعر می‌خوانم، شما شعر می‌خوانید و دوستان ما. من دیگر هرچه آشنا از دایره غیر ادبیات دارم، کسی شعر را نمی‌داند. بیرون از این دایره، هرچه به گوش و چشم مردم عام می‌خورد شعر است. من در این تاریکی، آسیب مشخصی را نمی‌توانم ببینم.

پاسخ ۲۲: من گاهی که اشعارم را می‌خوانم، دلتنگ‌شان می‌شوم. انگار بخشی از خودم را از خودم جدا کرده‌ام. دوست‌شان دارم.

پاسخ ۲۳: دوست دارم، مردم اشعاری را در دیوار ببیند که در آن باغ‌های سبز و سرخ نشان داده شده باشد. من متاسفانه، چنین شعری ندارم!

پاسخ ۲۴: این‌ها کافی بود.

متن پاسخ‌های مزدا مهرگان

پاسخ ۱: شعر برای من تلاشی‌ست برای شناخت. تلاشی برای نگاه کردن به پدیده‌ها، رنج‌ها و لذت‌ها. البته جنس این نگاه کردن فرق می‌کند و این نوع نگاه برای من بسیار کمک کننده بوده. در خصوص تعریف‌پذیر نبودن شعر موافقم. برای مدتی طولانی شعر برای من ابزاری بوده تا زخم‌هایم را باز کنم، ضدعفونی و بخیه کنم، امروز اما اگر پای زخم هم وسط باشد با نوشتن تلاش می‌کنم بشناسمش. چه شخصی، چه جمعی.

پاسخ ۲: تعریف‌پذیر نیست، حداقل به نظر من. تعریف کردنش هم آسیب‌زاست. تعریف مشخصی به شعر قایل شدن، در بند انداختنش است. ترسیم قالب به قالب‌گریزترین شکل هنر است. شعر فهمیدنی و حس کردنی‌ست. هم قوه‌ی تخیل، هم فهم و سواد مخاطب برایش کمک می‌کند که بداند با چه چیزی طرف است.

پاسخ ۳: ترجیح می‌دهم نقل قولی از «ماریو بارگاس یوسا» بیاورم.

یوسا در مقاله‌ی بی‌نظیر «چرا ادبیات» می‌گوید:

...بی‌گمان تخصصی شدن فایده‌های بسیار دارد و در واقع عامل محرکی برای پیشرفت است، اما پیامدهایی ناگوار نیز دارد. چرا که آن خصایص مشترک فکری و فرهنگی را -که به مرد و زن امکان همزیستی، ارتباط و احساس همبستگی می‌بخشد- از میان بر می‌دارد. تخصصی کردن به محو تفاهم اجتماعی و به تقسیم انسان میان گتوهای تکنیسین‌ها و متخصص‌ها می‌انجامد. ...اما ادبیات از آغاز تاکنون و تا زمانی که وجود داشته باشد فصل مشترک تجربیات آدمی بوده و خواهد بود. و به واسطه‌ی آن انسان‌ها می‌توانند یکدیگر را باز شناسند و با یکدیگر گفتگو کنند. و در این میان تفاوت مشاغل، شیوه‌ی زندگی، موقعیت جغرافیایی و فرهنگی و احوالات شخصی تأثیری ندارد.

پاسخ ۴: من در شعر الزاماً پی‌ارائه‌ی چیزی نیستم. ایده‌ها برایم مهم‌اند، شناختن و از آن روزنه نگاه کردن و پرداختن شناختنی، نگاه کردنی و پرداختنی‌ست. قطعاً چیزی ارائه خواهد کرد، نظر به نگاه و فهم مخاطبین آنچه ارائه می‌کند هم در خیلی از موارد سیالیت خواهد داشت.

پاسخ ۵: کاملاً مخالفم. شاعر شعرش را می‌نویسد، شعر مخاطبش را می‌یابد. منتقد هم می‌تواند زبان شعر را به جامعه نزدیک‌تر کند. اگر من حرفی برای گفتن داشته باشم و بتوانم فقط با زبانی نامتعارف بیان‌ش کنم، مخاطب می‌تواند تصمیم بگیرد که خودش را تا سطح زبان شعر بالا بیاورد یا نه.

پاسخ ۶: سبب شده. دیده‌ایم که شعر به ابزار و بازار تبدیل شده. به نوعی بی‌مسئولیتی و نان به نرخ روز خوردن هم تبدیل شده. هرموجی که ایجاد شود، شاعران زیادی خودشان را با مکلفیت به همان موج می‌سپارند چون مخاطبین زیادی آن وسط دست و پا می‌زنند و امکان دیده شدن بیشتر است.

پاسخ ۷: به نظرم مهم برای بهتر ماندن روحیه‌ی شاعر می‌تواند مفید باشد. دیده شدن اثر هنری به شاعر انگیزه‌ی نوشتن می‌دهد؛ ولی لازمه‌ی بهتر شدن کیفیت کار فقط دیده شدنش نیست. خیلی وقت‌ها دیده شدن بیش از حد شاعر را جوگیر می‌کند و شاعر دچار مدام‌نویسی، بیش‌ازحدنویسی و سطحی‌نویسی می‌شود.

من اضطراب‌هایم را با خواندن رمان مهار کرده‌ام.

پاسخ ۸: به نظرم می‌شود به این واقعیت رجوع کرد که ادبیات توانسته زخم‌های زیادی را التیام ببخشد. من اضطراب‌هایم را با خواندن رمان مهار کرده‌ام، بحران‌های روانی وحشتناکی را با درگیری با شعر و آثار هنری پشت سر گذاشته‌ام. آنچه خودم هم می‌نویسم برای هضم این حجم عظیم رنج کمک کننده‌ست.

پاسخ ۹: من با تعیین تکلیف مخالفم. اما آنچه برایم ایده‌آل است، تعهد تمام انسان‌ها به جامعه و زندگی اجتماعی‌ست. شاعر بودن یا هنرمند بودن، نباید دالی بر برائت انسان‌ها از مسئولیت‌های انسانی و اجتماعی‌شان باشد. این نباید البته در حد نظر است نه تعیین

تکلیف.

پاسخ ۱۰: بار گذاشتن چرا! سبب می‌شود اما وقتی فرد در قدم اول خودش را به عنوان یک انسان آگاه بخشی از جامعه بداند، بدیهی‌ست که در مقابل آن جامعه احساس تعهد داشته باشد. الزام‌ها به نظرم جبراند و هنر جبر را بر نمی‌تابد.

پاسخ ۱۱: همان‌طور که گفتم من در میانه‌ی این دو خطم «هنر برای هنر یا هنر برای جامعه» من خودم را بخشی از جامعه می‌دانم، دورکیم می‌گوید: «نوع همبستگی جامعه‌ی امروزی همبستگی ارگانیک است» (هرچند جامعه‌ی ما هنوز به آن نوع همبستگی نرسیده) ولی من خودم را به عنوان ارگانی در بدن جامعه می‌دانم. طبیعی‌ست که در مقابل این بدن احساس مسئولیت کنم و شعری که از ذهن من بیرون داده می‌شود بی‌ارتباط با جامعه و چالش‌هایش نباشد.

پاسخ ۱۲: شاعر گذشته که معمولاً فاضل و عالم و حکیم و عقل کل بوده. ولی شاعر امروز همان‌طور که گفتم اگر جامعه را بشناسد و خودش را به عنوان بخشی از جامعه، الزاماً سهمش را خواهد گرفت. اگر هم نگاهش به جامعه و خودش فرق کند، مسئله‌ی شخصی و قابل احترام است. همان‌طور که گفتم من با تعیین تکلیف مسئله دارم.

پاسخ ۱۳: شاعر در قدم اول انسان است. مسئولیتش در قبال جامعه نیز در حد یکی از اعضای جامعه‌ست. نه بیشتر نه کمتر.

پاسخ ۱۴: شاعری که خواهی نخواهی درگیر جهانی‌ست که در آن

محکوم به زندگی کردن شده. مرز خاصی میان تخیل و فکرش نیست و طبیعی‌ست که اوضاع سیاسی جوامع روی ادبیات‌شان تأثیر بگذارد.

پاسخ ۱۵: داستان و رمان. دلیلش هم می‌شود مسئله‌ی باختین باشد (امکان چند صدایی) جهان ما و عصر ما عصر صداهاست. نوع همبستگی که قبلاً ازس یاد کردم مستلزم تفاوت‌هاست. یعنی روابط جوامع هر قدر به همبستگی ارگانیک نزدیک‌تر شوند تفاوت‌ها بیشتر می‌شوند. شعر بیشترین ژانری تک صدایی بوده. از این جهت به گمانم نتوانسته ژانر غالب عصری باشد که صداهای متفاوت بیش از هر چیزی در آن شنیده می‌شود.

پاسخ ۱۶: به نظر من هنرمند نباید درگیر این تلاش شود. این تلاش بیشتر وظیفه‌ی منتقد و نظریه‌پرداز است.

پاسخ ۱۷: با وحی و الهام و حالات خاص روحی موافق نیستم، اما شعر به فضا نیاز دارد. به خلوتِ ذهن، به حضور رفیق‌های اهل شعر و شعر خواندن و شعر شنیدن و نقد خواندن و رمان خواندن و فیلم دیدن و درگیری مدام با هنر. گاهی وقتی روزمرگی درگیری‌های زیادی ایجاد می‌کند، ذهن از پس شعر نوشتن بر نمی‌آید و این در اختیار شاعر نیز نیست. شاعر نمی‌تواند در صورت نداشتن آن خلوت و درگیری با هنر اثر هنری خلق کند (حداقل تجربه‌ی من این بوده).

پاسخ ۱۸: به عنوان آثاری که در یک موقعیت خاص سنی، روانی، ذهنی و عاطفی اتفاق افتاده‌اند، برای من ارزشمند هستند اما کافی نه.

پاسخ ۱۹: زنانگی عریان‌تر و اعتراض زنانه. ارتباط زخم‌های روان با

بدن، ارتباط زخم‌های شخصی به زخم‌های جمعی. ارتباط عمیق و نامریی رنج‌های فردی و اجتماعی.

پاسخ ۲۰: من نمی‌توانم به این سوال پاسخ مشخصی بدهم. نمی‌توانم کلی حرف بزنم. صدها شاعر از زمان نیما تا امروز نوشته‌اند. برخی بسیار جدی و ارزشمند کار کرده‌اند، برخی بسیار سطحی و بازاری.

پاسخ ۲۱: نگاه به شاعر. شاعر گمان می‌کند چون چندتا شعر نوشته، بدل شده به موجودی مقدس. جامعه‌ی ما جامعه‌ی مقدس‌پرور است. افراد بسیار سریع به نام و نان می‌رسند و توهم بهترین بودن می‌گیرند. این آسیب‌زاست. یکی از آسیب‌های اجتماعی که از آدرس شاعرها وارد شد (در بیست سال جمهوریت) نیز همین بود. شاعر خرقة‌ی تقدس برش می‌کند و این خرقة او را از تمام مسئولیت‌های اجتماعی، اخلاقی و انسانی مصئون می‌دارد. هر حرفی که بگوید درست است (چون فلان شاعر گفته)

پاسخ ۲۲: بیشتر برایم محترم‌اند. به عنوان بخشی از تجاربم. بخشی از زخم‌ها و زندگی‌ام.

پاسخ ۲۳: نمی‌دانم. شاید هیچ‌کدام.

پاسخ ۲۴: [خانم مهرگان در پاسخ به این پرسش سکوت اختیار کرده‌اند]

متن پاسخ‌های جرجیس پارسی بان

پاسخ ۱: اگر به تمام سنت فکری و فلسفی نگاه کنیم با همین آغاز می‌شود. راجع به موضوعی که حرف زده می‌شود، در آغاز به برداشت عام از آن موضوع ناگزیر پرداخت، حتی اگر خلاف این برداشت عام هم به نتایجی رسید. این‌که ما به عدم توافق جمعی در مورد تعریف شعر اشاره می‌کنیم، فرض گرفته‌ایم که شعر در نمونه‌ها و تعریف‌های بی‌شمار و گاه بسیار متفاوت به ما رسیده است. برای من این عدم توافق بر سر چیستی شعر در تعریفی واحد، بیشتر نمایانگر خود شعر است که وقتی خلق می‌شود، زبان قرارداد و قواعد را برهم می‌زند یا به عبارتی دیگر، عبور می‌کند.

شعر برای من در کنار این‌که نه ابزاریست برای بیان رنج و شادی، ملامت‌گر و برانگیزاننده احساسات هم نیست. شعر نامگذاری چیزهاست که خیال تصرف بر آن‌ها را بر نمی‌سازد، بلکه امکان حضورشان را فراهم می‌آورد.

پاسخ ۲: بخش نخست پرسش شما را نمی‌خواهم با پاسخی تکراری که در بالا آوردم، دوباره بازگو کنم، اما شناخت یک پدیده‌ی هنری در نسبت با آثار هنری دیگر ممکن شده است و خود هنر در این نسبت همواره مخاطبان خود را غافلگیر کرده است، به این معنا که یک اثر هنری همواره چیزها را بر زبان آورده و در عالمی به ظهور رسانده است. شریک شدن در عالم اثر هنری ظاهراً تنها امکان رویارویی ما با اثر هنری است که به یاد سپرده می‌شود و ویژگی‌های شناختی خودش را هم می‌سازد.

پاسخ ۳: باور من این است که دانش نظری در هنر پس از خلق اثر هنری تدوین می‌یابد. فهم تخصصی ادبیات و هنر برای هنرمند دست و پا گیر نیست، بلکه مسئولیت اوست.

پاسخ ۴: شاعرانگی را بیشتر با نحوه‌ای از زیستن در جهان می‌فهمم، به بیانی واضح‌تر، شاعر عالمی را که خلق می‌کند، او را زیست هم می‌کند. در کارهای که من تا هنوز نوشته‌ام بیشتر در پی این بوده‌ام که چیزی نگفته باشم، هرچند که همواره قصه به درازا کشیده شده است.

پاسخ ۵: مخاطب شعر کسانی هستند که زبان آن شعر را می‌دانند و می‌توانند بخوانند.

پاسخ ۶: همان‌طور که اشاره کردم، ما مخاطب شعر و هنر را نمی‌توانیم انتخاب کنیم. هنر برای مخاطب عام یا خاص، قبل از خلق، تبدیل به ابزار می‌شود و هنر، همان‌طور که در پی تسخیر و تصرف

نیست از رویای طبقاتی شدن فرا می‌رود.

پاسخ ۷: آنچه هنر را از سطحی شدن در موقعیت رویارویی با مخاطب متأثر می‌سازد، نقد است. نقد اگر دچار ملامت و رعایت نشود، تبدیل به زبان مشترک اثر هنری در میان آدم‌ها خواهد شد، چنان‌چه خوانش فروید از سوفکل که به درمانگری انجامید و خوانش هایدگر از شاعران که پرده از بی‌خانه‌مانی انسان می‌بردارد.

پاسخ ۸: من در این مورد به پاسخ خود فروید بسنده می‌کنم. او بر مبنای خواندن متون ادبی روان‌درمانی را بنیاد گذاشت و زخم‌های زیادی را درمان کرد.

پاسخ ۹: وقتی کانت از امر مطلق حرف می‌زند، هنرمند را از رفتار کردن بر اساس این قاعده مستثنا نمی‌شمارد. به باور او بایست چنان رفتار کرد که این رفتار بتواند به قاعده‌ی کلی در جهان مبدل شود. آنچه من از این گفته می‌آموزم، نهایت پروا و مراقبت از دیگری است. شاملو می‌گوید این هنرمند است که باید در برابر دیگری تعهد داشته باشد. اگر هنرمند پروای جامعه را نداشته باشد، شعر متعهد را از کجا می‌آورد؟ ظاهراً تعهد و عدم تعهد در رفتار آدمیان دیده و فهمیده می‌شود، و رفتار نامتعهد در میان آدمیان آسیب‌زاست. عالمی که در اثر هنری خلق می‌شود، به حضور هر رفتاری امکان می‌بخشد و او را می‌نمایاند.

پاسخ ۱۰: چنان‌چه گفته آمدیم، بار تعهد را بایست هنرمند به دوش بکشد. نه تنها بار تعهد که هر هدف دیگری هم که به دوش هنر

بیفتد، مقید می‌شود و هنر در قید به فرم نمی‌رسد.

پاسخ ۱۱: هنر برای هرچیزی باشد، ابزاری بیش نیست. آنچه ما می‌دانیم هنر از دریافت‌ها و امکان‌های زیستی انسان است. در دنیای امروز هنر وجود دارد که هم برای هنر است و هم برای جامعه. اگر جامعه نباشد، هنر معنایی نخواهد داشت.

**اگر هنرمند پروای جامعه را
نداشته باشد، شعر متعهد را از
کجا می‌آورد؟**

پاسخ ۱۲: حداقل شاعر مانند همه بایست به دیگران حرمت بگذارد که بدون تردید در موارد بسیاری شاعران به این‌گونه رفتارها شهرت دارند و اندرزهایی هم داشته‌اند. شاعر امروز هم فقط می‌تواند پروای این حرمت به دیگری را داشته باشد، و این‌که امروز امکان‌هایی زیادی وجود دارد تا به انسان‌ها کمک کرد تا از زیستن طبیعی به زندگی اجتماعی-شهروندی برسند، اسم این را اگر روشن‌فکر یا هرچیزی می‌گذاریم، بیشتر از همان حرمت گذاشتن به دیگری نیست.

پاسخ ۱۳: اگر شاعر نخست در جایگاه انسان نباشد، در جامعه نیز نیست.

پاسخ ۱۴: سیاست چیزی غیر از جامعه و زبان جمعی نیست و ادبیات فهمیدن شیوه‌های زبان جامعه است، با این لحاظ من متوجه این‌گونه تفاوت نمی‌شوم که بتواند مورد پرسش قرار بگیرد.

پاسخ ۱۵: در دنیای امروز شعر ژانر غالب نیست و چه برسد به قالب‌های شعر، اما ژانر غالب و همان‌طور بد فهمیده شده‌ی دوران ما رمان است.

پاسخ ۱۶: کار منتقد نه فهماندن شعر است و نه فهماندن ناشر، بلکه خواندن خلاقانه-منتقدانه شعر است که در زبان جامعه راه پیدا کند.

پاسخ ۱۷: چند ماهیست که من شعری ننوشتیم و دلتنگ کاری تازه هستیم. این را گفتم که نمی‌توانم تصمیم بگیرم و شعر بنویسم، اما به این معنا نیست که فکر کنم شعر جدا از همه مناسبات، الهامی از غیب است. برای من خلوت و شهود همواره دو مفهوم کمک کننده بوده‌اند تا به آغاز کاری تازه برسم. اما من از این دو مفهوم این‌گونه مراد دارم که خلوت را در جمع می‌بینم و شهود را در روزمرگی و این هر دو همواره شعر را به نحوه‌های زندگی کردن برایم به هم می‌رسانند.

پاسخ ۱۸: راستش را بپرسید من انتظاری از کارهای که نوشتیم ندارم، نه دوست‌شان دارم و نه از آن‌ها متنفرم. کارهای زیادی را اگر امروز بخواهم بازنویسی کنم، زیاد وسواس خواهم داشت و چیزی از آن‌ها باقی نمی‌ماند.

پاسخ ۱۹: شاید خودشان را که بار اضافی بر دوش ادبیات باشند و یا هم هیچ. من اولین تجربیم را نوشته و منتشر کرده‌ام، از این رو، پاسخ دادن به این پرسش شما برایم زود است.

پاسخ ۲۰: ما در افغانستان پس از نیما شاعری نداریم که زبان او از

حدود گرایش‌های ناسیونالیستی، تغزلی و عرفانی عبور کرده باشد. منظورم در از این قضاوت کلی شاعران جوان نیست. به باور من شاعرانگی سبکی از زیستن که در زبان به سرپناه می‌رسد. راه اشتباه را من در نداشتن درک درست از تربیت و آموزش می‌بینم. چنانچه می‌دانیم نظام آموزشی در کل در افغانستان بر هیچ اصولی استوار نیست. جامعه‌ی فرهنگی هم که مرجع انتظار ما هست تا هنوز دچار بدآموزی هاست و خودش را جمع و جور نکرده. از چنین شرایطی نمی‌توان انتظار داشت.

نظام آموزشی در کل در افغانستان بر هیچ اصولی استوار نیست.

پاسخ ۲۱: شعر ما فاقد آگاهی از ایده و فرم است.

پاسخ ۲۲: در یک پرسش قبلی هم گفتم که من نه کارهایم را دوست دارم و نه هم از آن‌ها متنفرم. برای من این بچه‌ها ایده‌هایی هستند گاه مغشوش و گاه روشن، گاه شجاع و گاه ترسو و همواره در تلاش بوده‌اند که چهره داشته باشند تا خود را ببینند و بشناسند.

پاسخ ۲۳:

پرنج در تنور پوستت که حلقه حلقه دود و طعم استخوانت از
 دهن زبانه می‌زند
 بیچ دور بند بند طاق طاققت توان بیار، تن نده که روی شاخه‌ات
 سر پرنده‌ای جوانه می‌زند!

بلند می‌شوی و از تو راه می‌افتد این تلو تلو، که سال خوردگی یک
مترسک است
و خیره به جهنمی که پیش می‌آید و دهان باز می‌کند و حرف از
یک عذابِ جاودانه می‌زند

که خورده بر زمین نشسته‌ای و منگ مات از هجوم بغض که
نترکیده در گلو هنوز
که دست روی دست در شوکِ یک شکست مانده‌ای و هیچ‌کس
تو را به کنج خلوتش صدا نمی‌زند

که دره می‌شوی به سهم سیل سرنوشت و کوه دست سد به
خشم رود سینه‌ات نمی‌زند
که شب کنار آخرین جغد از هوش می‌روی و باد دودِ شهر آتش را
حلقه حلقه شانه می‌زند!

به سیب‌های روی دست‌مال خیره می‌شوی به زخم تاب خورده در
نمک، به چکه چکه خون
تو آخرین خزنده‌ای که چند پوست داده‌ای، سر از مغاره‌ای برون
کشیده‌ات که دست و پا، نمی‌زند!

تمام چندسالگی
کنار گام‌های بچگی
که بر می‌دارد جوانیت را در قاب،
روی میزی،
شامی!

صدای رم کرده از گلوی بغض‌آلودی نشستہ رو در رویت که بند
دستش را تیغ نه! بهانه می‌زند!

پاسخ ۲۴: از شما نیز سپاس‌گزارم، من به همین پرسش‌هایی هم
که پاسخ نوشتم، بسیار بیشتر از حد خودم فرا رفتم و حرف‌های کلی
و کلان زیاد زدم. باورم این است که راجع به هرکدام از این پرسش‌ها
می‌طلبد که زحمتی مفصل بکشیم و حرف از روی رعایت و کسالت
نیاوریم.

مرا تبار خونی گل‌ها
به زیستن متعهد کرده است.

فروغ فرخزاد





نشر الکترونیک سایه‌ها خانه‌ی ادبیات معاصر

تنها معیار پذیرش، کیفیت فنی اثر است. تیم سایه‌ها پس از بررسی و تأیید، اثر شما را در نوبت انتشار قرار می‌دهد و در صورت نیاز، ویرایش، صفحه‌آرایی و طراحی جلد را انجام می‌دهد.

نشر سایه‌ها آثار ادبی شما را رایگان و بدون هیچ مرز یا سانسور محتوایی منتشر می‌کند.

هدف ما فراهم کردن فضایی سالم برای انتشار آزاد ادبیات و حمایت از هنرمندان مستقل است.

راه‌های ارتباط و ارسال اثر

ایمیل: sayeha.org@gmail.com

تلگرام: [@Sayeha_Admin](https://t.me/Sayeha_Admin)

www.sayeha.org

<https://instagram.com/saaayehaaa>

<https://x.com/saaayehaaa>

<https://t.me/saaayehaaa>

وبسایت ادبی سایه‌ها

سایه‌ها در اینستاگرام

سایه‌ها در توییتر / ایکس

کانال تلگرام سایه‌ها

آثار منتشر شده توسط نشر الکترونیک سایه‌ها:

- مجموعه شعر «کالیوه»، میثم یوسفی نسیم آبادی
مجموعه شعر «لیلیت در آیین»، محمد کولیوند
رمان «کمیابین اندوه»، وحید خیرآبادی
مجموعه جستار «آن سال‌ها، این جستارها»، فرشته مولوی
گاهنامه‌ی «نه!»، ویژه‌نامه‌ی شعر اعتراضی، با سردبیری فاطمه اختصاری
مجموعه شعر «تن کاش»، پری‌سا امامی
مجموعه شعر «بانگ سرو»، مهرداد نقیبی
مجموعه شعر «خداوندگار کاغذی»، امید ولی
مجموعه شعر «زیست مسالمت‌آمیز با گیوتین»، عباس اصغرپور
داستان بلند «شب آیینه‌های مرکب»، سروش مظفرمقدم
گلچین شعر، ترانه و داستان «فاطمه، فاطمه است (جلد دوم!)»
مجموعه‌ی دوبیتی «شمال بی تو به اندازه‌ی شمال کم است»، سبحان گنجی
مجموعه داستان «داستانی بسیار داستانی»، سجاد نیرومند
مجموعه شعر «آزمایشگاه: ب بسم‌الله»، محسن میرزایی
مجموعه داستان «دریا نسخه‌ی قلبی»، مجید کلاته‌عربی
گاهنامه‌ی «خخخ»، ویژه‌نامه‌ی طنز، با سردبیری فاطمه اختصاری
مجموعه شعر The multilingual mosaic، ترجمه‌ی آثار سید مهدی موسوی، با گردآوری فاطمه اختصاری
مجموعه شعر «آنانازی»، داریوش جلیلی
گلچین شعر «گلو در برابر گلو»، شاعران افغانستانی، با گردآوری حبیب ولوالجی
گلچین داستان «این تخته، سیاه است»، با گردآوری عاطفه اسدی
مجموعه داستان «آخرین چریک»، بابک ابراهیم‌پور
گلچین ادبی «یادنامه‌ی علی کریمی کلاپه»
مجموعه داستان «مورچه‌های دوست‌داشتنی»، شبنم کاظمی
گلچین شعر، ترانه، داستان و ترجمه‌ی «قرار ساعت پنج»، ویژه‌ی تولد سید مهدی موسوی
مجموعه نمایشنامه‌ی «املت روسی و دو نمایشنامه‌ی دیگر»، محسن میرزایی
مجموعه شعر «در ستایش ناامیدی»، سید مهدی موسوی
رمان «شب‌های سرد کودکی»، تزر ازلو، ترجمه‌ی علی رضوانی
مجموعه شعر «سمعی روی گوش آجرها»، عباس اصغرپور
مجموعه شعر «براده»، آرش احترامی
گاهنامه‌ی ادبی «تشدید»، ویژه‌نامه‌ی ترجمه، با سردبیری فاطمه اختصاری
مجموعه روایت «صدایی که نمی‌شنویم» با گردآوری زهرا باقری‌شاد
گاهنامه‌ی «دال»، ویژه‌نامه‌ی تصویر و متن، با سردبیری فاطمه اختصاری
گلچین شعر «آنتالوژی شعر معاصر»، پانصد شاعر سده‌ی چهاردهم شمسی
رمان «هزار و چند شب»، سید مهدی موسوی
مجموعه شعر «تفاله»، عرفان دلیری
مجموعه رباعی «با شعر چکار می‌شود کرد؟»، علی ولی‌اللهی

گاهنامه‌ی «ژ»، گلچین شعر، داستان و ترانه معاصر، با سردبیری فاطمه اختصاری
 مجموعه رباعی «مردی که نرفته است برمی‌گردد»، سید مهدی موسوی و عکس‌های صادق یارحمیدی
 مجموعه شعر «پای سوم»، علی علیرضایی
 گاهنامه‌ی «لاف»، ویژه‌نامه‌ی علم و ادبیات، با سردبیری فاطمه اختصاری
 رمان «آدم‌جعبه‌ای»، کوپو آبه، ترجمه‌ی فردین توسلیان
 مجموعه‌ی پلی‌ژانریک «نزدیکی»، فاطمه اختصاری
 مجموعه داستان «یک شناسنامه، دو قبر»، علی کریمی کلایه
 مجموعه شعر «حدود پنج خط»، محسن مبلغ
 مجموعه داستان «اعترافات»، مریم فرهادی
 مجموعه شعر «به روش ساموایی»، سید مهدی موسوی
 گلچین داستان «تشویش اذهان خصوصی»، با گردآوری فرهنگ روشنی
 مجموعه شعر «بفرمایید مازوخیسم»، علی علیرضایی
 گاهنامه‌ی «جیم»، ویژه‌نامه‌ی جدول، با سردبیری فاطمه اختصاری
 مجموعه شعر «وارونگی»، حمیدرضا امیرخانی
 مجموعه شعر «ماشین نمره چند»، پریا تفنگساز
 رمان «مسلخ روح»، بهمن انصاری
 مجموعه داستان «تبر»، فاطمه اختصاری
 گاهنامه‌ی «میم»، با سردبیری فاطمه اختصاری
 مجموعه شعر «باروت بیابوریم خانه را روشن کنیم»، مصطفی توفیقی
 مجموعه شعر «دلک‌بازی جلوی جوخه‌ی اعدام»، سید مهدی موسوی
 مجموعه داستان «من یه زن قاجاری می‌خوام»، رضا قطب
 رمان «مجسمه‌ی طلایی گاندی ساخت آمریکا»، سویمال میسرا، ترجمه‌ی مصطفی رضیئی
 مجموعه شعر «بت بزرگ»، فاطمه اختصاری
 مجموعه داستان «کنسرت خیس»، علی کریمی کلایه
 رمان «گفتگو در تهران»، سید مهدی موسوی
 مجموعه شعر «پرنده کوچولو نه پرنده بود نه کوچولو»، سید مهدی موسوی
 مجموعه شعر «یک بحث فمنیستی قبل از پختن سیب‌زمینی‌ها»، فاطمه اختصاری
 «آموزش مقدماتی وزن به زبان ساده»، سید مهدی موسوی
 «مُرده‌ای که مُرده بود یک نفس عمیق کشید یا ۳۸ روز انفرادی اوین»، فاطمه اختصاری
 مجموعه داستان «عمودی‌ها»، سید مهدی موسوی
 مجموعه شعر «فرشته‌ها خودکشی کردند»، سید مهدی موسوی
 مجموعه شعر «چگونه زرافه را توی یخچال بگذاریم»، محمد حسینی‌مقدم
 مجموعه شعر «خانه‌ای که وسط اتوبان است»، علی کریمی کلایه
 مجموعه شعر «بردن توله‌گرگ‌ها به مهدکودک»، الهام میزبان
 گلچین شعر «گریه روی شانه‌ی تخم مرغ»، برگزیده‌ی جشنواره‌ی غزل پست‌مدرن
 مجموعه‌ی چند شعر و قطعه‌ی ادبی «آرایش درونی»، محمد مختاری
 «راوی»، محمد رنجبر